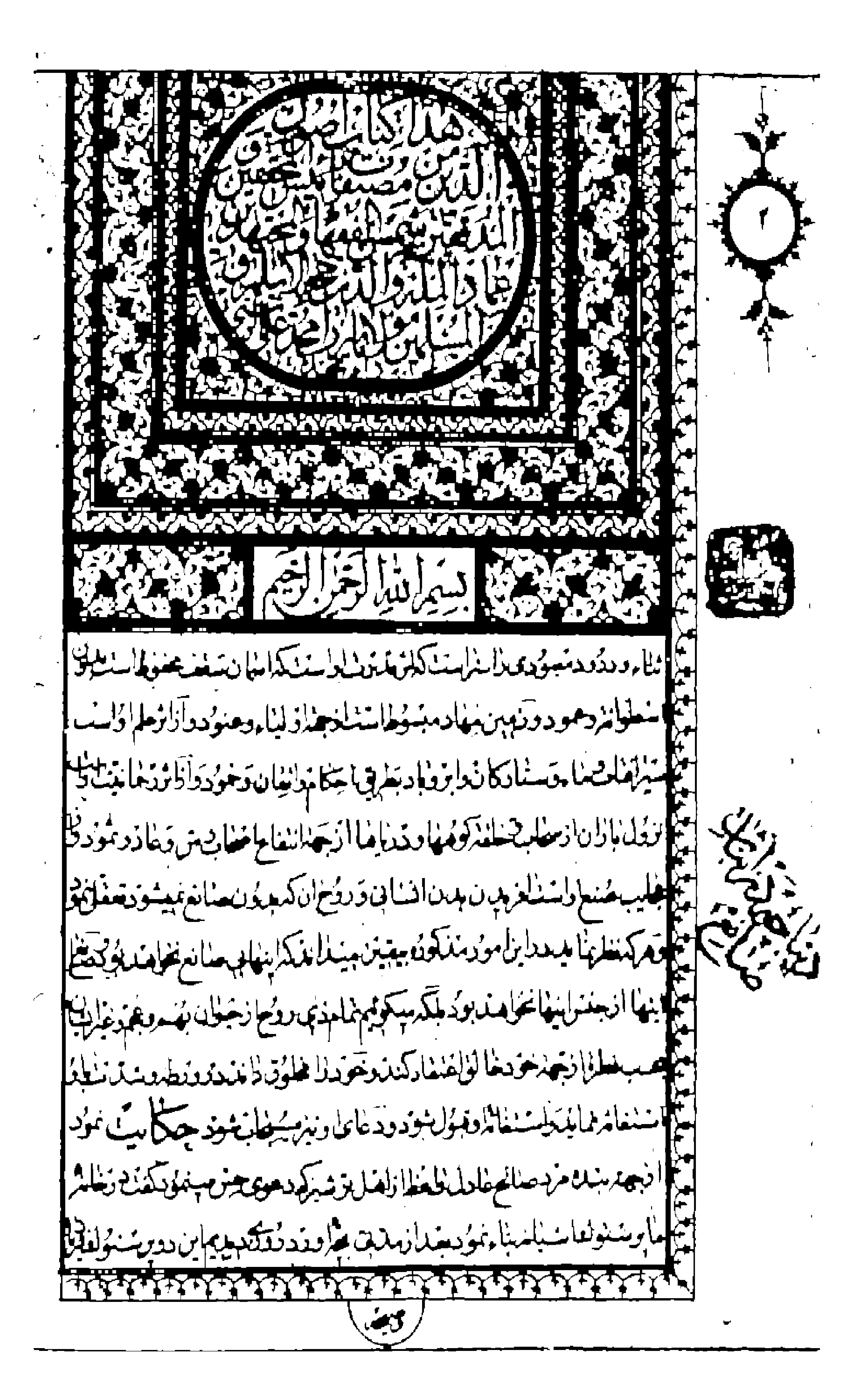


ثنا و درود معبودی را سزاست که [illegible] است که آسمان سقف مصنوع اوست [illegible]

[illegible] و زمین مهاد مبسوط است از جهة اولیاء و معبود و آثار علم اوست

[illegible] ستارگان [illegible] حکما و [illegible] و آثار [illegible]

[illegible] باران از [illegible] خلقه [illegible] از جهة انتفاع اصحاب [illegible]

[illegible] انسانی و روح آن که [illegible] صانع نمی شود [illegible]

[illegible] یقین [illegible] صانع [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible] از جهة [illegible] کنند و خود را مخلوق [illegible]

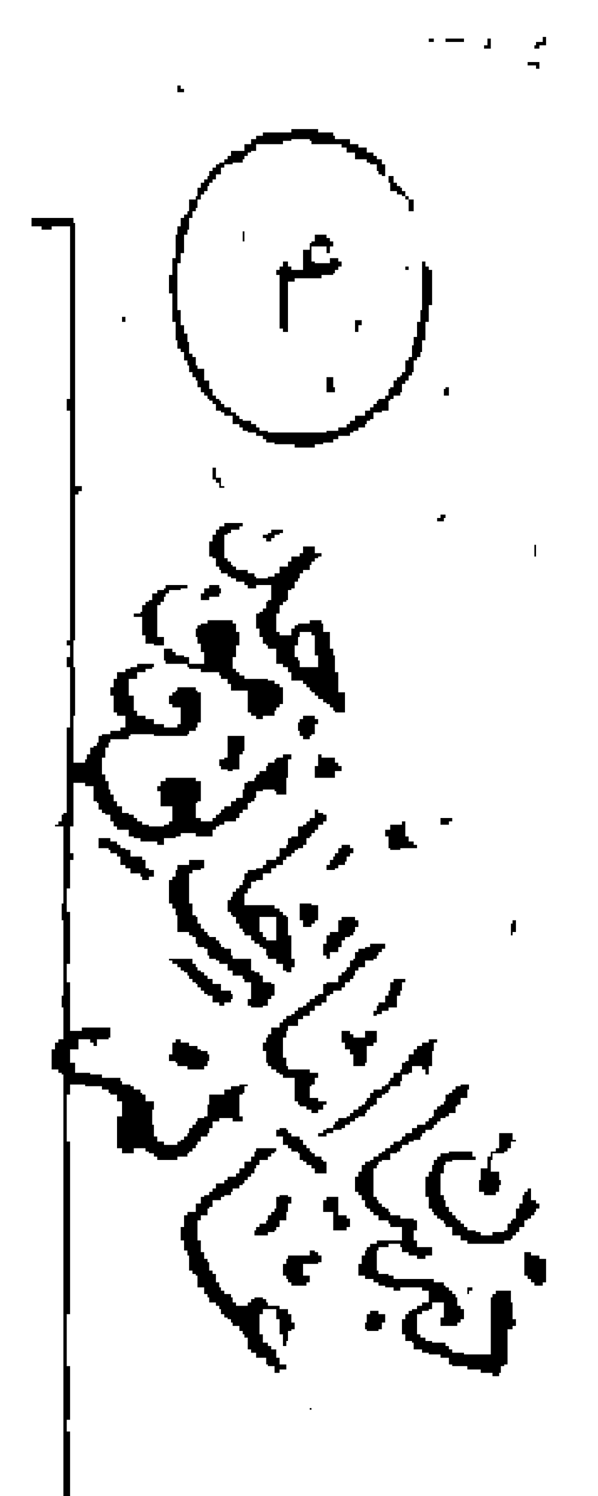
[illegible] استغفار [illegible] حکایت [illegible]

از جهة [illegible] مرد صالح عادل [illegible]

[illegible]

دیباچه کتاب مستطاب

دیده می‌شد ملاحظه نمودیم دیدیم منافی جانب شیاطین ایشان نموده است بقا
روا داشته‌اند ایشان مانع مسند عدالت ملاحظه نموده‌اند آنگه دیدیم این پرستو لعل
ملبوس ایشان توجه نموده و لیکن از عنایت بیرون نبوده بیکر ایشان را نزاع و نفع نموده پس انگاه رفت
به تعجیل مراجعه نمود تا قبل از این هم کمالات ایشان خود باز نمود چیزی که در زمان ما داشتند
ما را ما در رفتیم بالای منار و ما را کشتیم بعد از کشتن در نظر ما نظاره نمودیم دیدیم
پرستو لعل خواری را که نهاده بودند در زمان ما را انداخته بودند تا کار تصرف منجمله
جلیلی از اهل هلال از جهت نقل نموده‌اند از زمان ایشان هم که منصب
در مصر از حرف چیزی دست نیاورده بودند نه در حضور ایشان آمده بودند
و حضور در دربخت دیگر نشسته‌اند نمک ایشان نمی‌باید من نفس انتظام
کشتن حضور ما را ایشان توجه ایشان نموده نمی‌کرد مثل مراجعت نمودیم بعد نظر
الا مرز است پس بعد خبر است که شنیدند پس توجه نظر به ندول هم نهایت جمال
خود را بیان نکرده آنها هم را از نقل از مردی نموده که در سخنی از زمان ما ایشان طبع
شده و خلعت عالی عظیم شده و از جمله نسخ‌ها بخط نوشته نموده‌اند
ایشان مستجاب نشد که من در آن وقت در بعضی از جمال ایشان مرتبه امور مولوی ایشان شد
عطش و تشنگی جبران و سرکردان بجانب نقلی سید بود چون بدان رسید و خط
جبران شد و چند مرتبه نظر ایشان نمود و مترلزل حرکت ادامه نبود لشکر ما بعد حضر
برکرده امو سیر است متعلق منکر دید شد خوانات درون شد توجه ایشان
نمودند امر ایشان از علم شخص عامل نقو سیر از جاده بیرون بجا شوند
بند حکایت نموده که در او اول تمام رسید نسخه به ما مسند حضور از ما است زیاد تمام



دیباچه کتاب مستطاب

مسند بودیم در کشتی نشسته بودیم بعد از چند روز هوا طوفانی شد مردم مشرف بغرق

شدند بمهلکه از قضا حکیمی که در کشتی بود ... دل ... بعد شما ... بخشید

امر شد که اسبابها از دلها بیرون نمایند ... نظر ... ابتدا

نمود شیهه نمود و صیحه زده تمام نشد هوا منقطع شد و کشتی ... گفته و ما بجانب ...

کلام ... اکنون ما از لسان و ... حیوانات ...

زاد در ... هست که او مبدء موجودات است ... دلیل است

بوجود صانع نتوان دعوی نمود که اشیاء بالطبیعت خلق شده است و او را صانع نیست

چگونه میتوان دعوی نمود که اشیاء بالطبع خلق شده است و او را خالق نیست ... خلق

شده که ... آیا ذی شعوری میتواند دعوی نماید طاوس که ...

... است و او را خالق و صانع نیست و او بالطبع خلق شده است و حال آنکه او مرتب خوب

ترین ترتیب است ... الوان که در دنیا پیدا شود در آن موجود است خوبتر از او

... خوبتر از آن و اگر ... جمله در دنیا ...

... پوشیده است از آن خوبتر از آن و اگر ... در دنیا فرض شود ...

در آن خوب ... بعضی ... بعضی سوار شده و دنبال ... که بر زمین کشیده

شود ... خود ... بالای ... مثل ... کشتی ...

... رنگهای ... تکبر ... میکند

... آیا ذی ...

میتواند دعوی کند که خفاش بالطبع خلق شده است و او را خالق نیست و حال

آنکه او ... گوشت است و از ... شنیده و گوش ...



[illegible]

باب تأمل [illegible] خود [illegible] که هیچ [illegible]

[illegible] تا [illegible] مشغول شوند [illegible] که

[illegible] صانع [illegible]

[illegible] هست [illegible] مکان [illegible] و در بیان [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible]

خود [illegible]

[illegible] العشاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] زمان [illegible]

صفات ثبوتیه و سلبیه [illegible]

وَهُنَا وَاَمْرٌ [illegible]

[illegible] صفات [illegible] ذات ایشان [illegible] است [illegible]

عبودیت [illegible] ذات ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسائل [illegible]

[illegible] عوام [illegible]

فضول [illegible] مقدمه [illegible]

[illegible] اصول [illegible]

نموده [illegible] مسائل [illegible] اما المقدمة بدان که مسائل [illegible]

دو قسم است [illegible]

[illegible] اصولیه خوانند [illegible] اصول [illegible]

[illegible] مسائل [illegible]

بالله [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] دلیل [illegible] صانع [illegible]

[illegible] دلالت [illegible]

دلالت [illegible]

[illegible] صانع [illegible] دلیل [illegible]

کیف کان [illegible] مکلف [illegible] دلیل

[illegible] رجوع [illegible]

[illegible]

[illegible] صانع [illegible]

باشد [illegible]

انان کسیکه اصول دین خود را بدلیل و برهان دانسته [illegible] دلیل ... مومن صاحب ... امثال ...

میرفتند سنت که فرمایشات ذرکا بدانا موسی بن جعفر صلوات ... کتاب

فرموده است بعد از آنکه [illegible] ... گذشته ... ملکی برای ... شوند

سؤال از معالم دین و ما نیند ... تصدیق و تحقیق ... و سؤال کنند

این ... که ... بگوید چنین ... میکنند چنانکه ... برادر ...

را از آن ... دور ... تا ... که ... و انّ تقل الله ... استغنا ... که

دو ... با ... ایشان ... است واما کسیکه برهان و دلیل را ... بعکس ...

معامله کنند اگر کسی اعتراض نماید که مطلب چنان باشد که ذکر شد پس غالب مردم

کافر باشند ... ایشان ... جواب گوییم اگر ... که ایشان ...

نباشند ... الا ... ایشان ... لکن غالب مردم

اصحاب ... هستند که ایشان را دلیل اجمالی هست لکن ... از ...

نمایم اگر کسی ... ایشان ... کنند ... ایشان ... دلیل و

برهان است ... که ... داده ... جاهل است ...

نمودن پس واجب است ... مثل این دلیل غالب مردمان ... الاخلاف

علما و مسلمانان **اصل اول** ... اثبات صانع عالم و توحید ... نشدن

نظری ... ایشان ... که ... بسؤال ... انتهی کلامه

اقول اصل بودن صانع و ... برهان ...

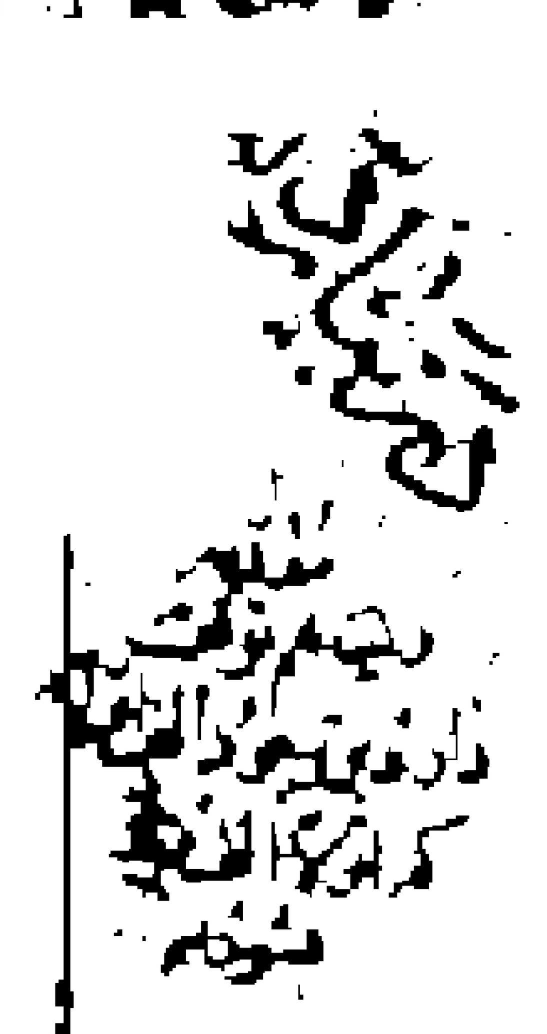
مقدمه ... ذکر ... لکن ... سائل ... بعد ... **اما**

دلیل عقلی ... **اول** دلیل ... که ...

پیش از شروع در این دلیل احتیاج است به بیان مقدمه و آن بطلان تسلسل است و توضیح

تسلسل آنست که موقوف باشد وجود چیزی بر چیزی که وجود آن نیز موقوف بر وجود

دیگر مثلا الف موجود نمی‌شود و موقوف است بر وجود ب و ب موقوف بر ج



تا لازم آید که الف پیش از وجود خود موجود شده باشد

مثلا ... وجود است و محال ... و موقوف بر ...

بطلان وجود شیء پیش از وجود آن شیء و اما تسلسل ...

...

...

... هنوز موجود نشده و این تسلسل باطل است و ... در بطلان ... مذکور شده است

... که اگر تسلسل ... نامتناهی ...

... زیرا که ... هنوز موجود نشده است پس چگونه معلول اول

شود ... وجود علت اولی بعد از آنکه این مطلب معلوم شد میگوییم که

تقریر دلیل ... آنست که ... بالبداهة ...



پس این ... موجود ... پس گوییم ...

او خود بخود است یعنی ... یا از غیر است اگر اول باشد مطلب ثابت شود زیرا که

هست ... واجب الوجود ...

... احتیاج دارد ... که غیر او ...

حاجت دارد ... الی غیر النهایة توضیح ذلک ... از

غیر است و یا از غیر نیست اول ممکن الوجود و دوم واجب الوجود ...

باین دو قسم ممکن وجود او نیز محال است که هر چه اعتبار شود پس در جمله وجود نیست
جمله را باینکه آن غیر موجود نباشد پس غیر او خواهد بود و محتاج باشد که نزد جمله یکی
حکم کند چیزی که امثال آن محتاج کنند باو محتاج باشد پس تمام موجودات ممکن هستند
ممکن بوده وجود بنفسه نیست که غیر او را موجود نشود پس لا بد است وجود واجبی که
ممکنات از او موجود شوند باین تقریر و توضیح ما حاجت به ابطال دور و تسلسل نداریم و
غیر و پیش از توضیح [illegible] دلیل عقلی ذکر نمودیم در اثبات صانع **دلیل دوم**
در اثبات صانع است نظم بر بودن صانع بهمینها با اخبار متعدد بسند
چهار هزار بلکه و دو صد و شصت هزار نبی است اگر این جمع کثیر اگر اخبار بمصنوعات نمایند مثل
وجود مکه و مدینه [illegible] علم حاصل شود همچنین علم حاصل شود از اخبار ایشان به
وجود صانع **دلیل سوم** در اثبات صانع میگوئیم از جمله معلومات است
بطریق تواتر و شایع و متصل که جماعتی از انبیا خوارق عادات در دست ایشان ظاهر
شده است که نوع بشر عاجز است از مثل آن مانند شق القمر نمودن و عصا اژدها
نمودن و تمام زمین غرق نمودن [illegible] اکرام [illegible]
کنند باشند و ایشان که این امور در دست ایشان جاری کنند که نه بایست غالب افراد
بتوانند مثل این امور بیاورند [illegible] که اگر چنانچه از ایشان امور بنفس خود [illegible]
باشند همه بشر عاجز بودند [illegible] ادله عقلیه است که ذکر نمودیم
کسی که اطلاع نماید در کتب متکلمین از امامیه علیهم السلام زیاد خواهد دید از آنکه ذکر نمودیم
پیدا نمود لیکن سائل در سؤال خود مطلب اثبات صانع با ادله [illegible] **اما ثانی**
بدانکه اثبات صانع بشر ذکر شود زیرا که موجب دور میشود لیکن [illegible]

در بیان جواب سؤال اول

عرض می‌نمایم اما کتاب آیات بسیار از او که دلالت دارد بر مسئلهٔ اول و وجود صانع

مثل قوله افی الله شک فاطر السموات والارض و امر بسیار ها هم هست چون که اگر انکار سؤال نمائی که

خالق انسان نه همین کیست لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله [illegible] تمام امثل ملل و ادیان خود صانع را نیز

که [illegible] الاعلی [illegible] که صانع است [illegible] مثل [illegible] و خلاق و صانع

خلاق [illegible] اگر شبهه باشد شبهه در صنع او است ولنا سنة دلیل عقل که دلالت

بر وجود صانع دارد [illegible] که مفصل [illegible] مفصل [illegible] که [illegible]

[illegible] مثل ان [illegible] دلیل [illegible] بر اثبات صانع خصوص

[illegible] و نیز در کتاب توحید [illegible] می‌بینند خود از هشام بن

الحکم [illegible] که [illegible] از جهات [illegible] صانع

[illegible] و از سؤال نمایم [illegible] سؤال [illegible] نمایم

[illegible] که [illegible] جواب [illegible] قول [illegible] دارم

سؤال [illegible] بعد [illegible] خواستم [illegible]

[illegible] در سؤال [illegible] سؤال نماء [illegible] چند دلیل دارم که

تو را صانع و خالق باشد [illegible] که خالق از یکی دو جهت بیرون نیست یا اینکه

موجد او خود او است [illegible] و خالق از یکی دو جهت بیرون نیست یا ایجاد او نموده [illegible] یا اینکه

موجود است [illegible] معدوم بوده است [illegible] ایجاد [illegible] در حال ثانی

تو میدانی که معدوم نتواند [illegible] باشد [illegible] که از جهت [illegible]

خالق [illegible] بتجلی [illegible] بعد از اینکه [illegible]

[illegible] بلیل [illegible] توقف [illegible] وجود موجد [illegible]

در اثبات صانع با ادلهٔ متینه

حاکم است بر حقیقتی که بر نتوی مثال نیست او را در انکار و بالذات صانع که بیان شد ثابت

شود که واجب الوجود است همه ممکن زیرا که ممکن باطل است که منقطع شود بر صانع پس صانع واجب

باشد یعنی بود و هست و خواهد بود و ولایت است که مایه باطل اگر ذوق شود از واجب

بیرون آید و ممکن الوجود شوند **توضیح** آنکه صانع مثال او مستلزم جهل او

دلالت کنند ان صانع تعالی مثل با واجب الوجود است یا آنکه ممتنع است حمل بر او و جهه

تشبیه اگر بعضی در و تا شریک باشند لابد است هر یکی دیگر غیر ما به الامتیاز ثانیه آنکه ترکیب

حاصل شود بر هر فرد از آن مرکب است از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز پس هر فرد از ان مرکب

و مرکب حاجت با جزا دارد و محتاج حاجت دارند واجب الوجود نشود و یا آنکه اگر دو واجب

الوجود باشد لازم دارد که فعل از دو فاعل صادر شود و یا ترجیح بلا مرجح لازم آید باطل

توضیح آنکه چون دو واجب الوجود ممکن باشد لابد هر یک مستقل در ایجاد اشیاء

تمام مستقل در آن بسبب عدم احتیاج الی السوی باشد زیرا مقتضی وجوب ذات او است پس

بعد خواهیم ذکر نمود و بعد تعدد نیز ممکن بود لازم است که اثر متعدد و یا اثر واحد صادر شود

از یکی دون دیگری اگر اثر واحد صادر شود لازم آید که یک معلول از دو علت مستقل

و در یک محل صادر شود و این باطل است اگر از یکی دون دیگری صادر شود ترجیح بلا مرجح

است زیرا که هر دو مستقل اند و بالتساوی نسبت بیک اثر پس ثابت شد که این نظر

موجب کل از دو ما لازم آمد و دلیل باطل پس ثابت شد که باطل از جهت متکلمین است

اثبات توحید چنانچه اول طریقه حکما است بهتر از هر دو طریقه در اثبات توحید

مذهب و اول تفصیل میفرماید در طریق لفظی اثبات توحید میفرماید که کما دعوی

مسکینم چون از رسول ان دو ... و خبر داد که ما الله الا هو ... منکم

دربیان جواب سؤال اوّل



از جانب دیگر هر چه ممکن بود [illegible] نیست [illegible] بود [illegible]

میتوانیم اثبات نمائیم [illegible] میشود یکی [illegible]

[illegible] موجب [illegible] است [illegible]

[illegible] نیست [illegible] کنیم که [illegible]

شرکت از جهت معاونت است که واجب الوجود [illegible] مشترک [illegible] واجب الوجود

بوده [illegible] در میان [illegible] از جهت [illegible] اثبات

[illegible] گویند [illegible] بود [illegible]

میکند [illegible] بود [illegible]

[illegible] است که یکی من تمام الجهات بوده و النظیر و شبیه بوده و واحد است من تمام الجهات

یکی بود [illegible] نیست [illegible] است [illegible]

واجب الوجود بسیط من تمام الجهات است [illegible] بودن [illegible]

موجب آن شود که [illegible] عناصر [illegible] واجب الوجود پس

اگر [illegible] ذات واجب الوجود که بسیط [illegible] است [illegible]

نیست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] مطلق شود [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]



در بیان اقسام توحید صفات الهیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اولی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موجب [illegible]

[illegible] صانع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] سؤال نمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] عبدالله جواب [illegible]

تعلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

[illegible]



در اثبات صانع و توحید و صفات جمالیه

مثل [illegible] امام بوده در دست [illegible] بهمنیار [illegible] میگوید حضرت [illegible]

که [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] علما [illegible] شده [illegible]

[illegible] جمله [illegible] بطلان [illegible]

[illegible] الامام [illegible] است [illegible] بطلان [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] خلق شده است [illegible] بدان [illegible]

[illegible] و [illegible]

امام اثبات [illegible] و [illegible]

نیست [illegible] است [illegible]

و [illegible] و [illegible]

[illegible] تمام ملکوت سما و [illegible]

[illegible] بدان و اجماع [illegible] نیست [illegible] است [illegible]

در علم او نیست و چگونه [illegible] بود در علم او باشیاء [illegible] وجود [illegible] علم [illegible]

[illegible] وجود [illegible] تمام اشیا [illegible] علم او

[illegible] است دلیل [illegible] وجه است اول [illegible] اشیا است [illegible]

و [illegible] حکمت [illegible] اشیا [illegible]

صفات [illegible] و دویم [illegible] علم او بهمه چیزها [illegible] پس [illegible] چگونه [illegible]

بعضی از چیزها [illegible] موجود [illegible] وجود [illegible] علم [illegible]

و جمیع [illegible] است [illegible] علم [illegible]

هو اللطیف الخبیر یعنی با آنچه الله بهم اشیا را و حالیکه هر چیزها را از هم طلبست و مستبعد
اوست ذاتا چهارم شبهه نیست که بکتب انبیا مندرج و اصل مستا سلف تمام بعلم
و علوی در جواب آنکه شبهه محل طلب نمود ایشان را مصالح الحق دفع نماست تحصیل الان را عقد ما
منا سبقه ذلک ایشان خلوص کرد که مقول ندی لا الباب نتواند تحلیل عشر لا هما را زاند
پس قاطع شود که از افعال محکم و متقن جاری و کسیکه افعال متقن جاری و ولیل تمام است
علما پس دلیل قاطعه شکل اول که چیم عقل خدا محکم و خالی از خلل مغالطه و مشتمل بر حکم
و مصالح تم که مفصل و چنین ست در تمام است پس خدا تمام است بدان که در نظم و تدبیر
مبانی محل است کما ورد در کتاب سبیل النجاة ذکر نمود علم لکن بدین جا الا کتفا بنام دفع
شبهه که در نظم نموده اند و اول شبهه نیست حصول تمام شبهه در علم خدا نموده اند
و اول شبهه این است که علم آنکه خدا عالم است بکلیات و جزئیات لازم می آید تغییر
شود که خدا عالم نیست و اگر شود که خدا بوقایع ماشد و هر بد باطل بیان نماید
است که اگر کسی بهره بخود ندهد نامل خدا و تمام ندارد بیندازند که او شراب میخورد
زنا بطلب و روز نا کند او در این خدا عالم نیست که جاهل در نظم خدا سبیلی نیست
میتوانند تعلیم جواب این شبهه بنحو است این شبهه منشا او علم خدا به علم سبب
بودن علم است بجمیع معلوم و از جمله معلول است که علم معلوم مبناو نبود و سبب ایجاد او نبود
بلکه معلوم سبب علم شده است اگر نبود علم حاصل نمیشد مثل صورتی که منقول است
در جهل او سبب علم انسان است به اینکه فلان شخص اورند بالجهل علم تابع معلوم است که
از او حاصل میشود به اینکه حاصل است بدان این مسلم بعد از آنکه طلب نمودیم ما دانستیم که
مرید ستمگر است بنگار دما از و باز ازه اختیار نماید و شوعمل مرید ما است و از تصور این

در اثبات صانع و توحید او و صفات ثبوتیه

بعد از آن خیال کنائیم از نمایشهای فراوان شود که جای او نیز بعد از آن جای دیگر دارا میکند
خلاف عالم الخیال یحول لکائن او شود پس همان نظر به آنکه وجود العالم بهذا النظام الذی تم به
نظام عالم اصلح است مسبب وجود آن شود در آن وقت پس لابد محتاج بعلم است و علم به
زاید است **دلیل** بر اینکه خالق مرید است یعنی عالم او با اینکه نظر با صلح مطلق است زیرا که
زیاد در موارد عدیده اثبات این صفت از جهت خود دعوی علاوه بر این ثابت نمودیم که خدا
نادر است نه موجب لازم نادر در این است که فعل آن از او صادر شود و اراده شعور مستلزم
دلیل الله تعالی که واجب الوجود که مبدأ و فاعل اول است نوعی از جمله اثبات قدرت
قدرت و علم و سایر صفات ثبوتیه واجب متصف است مثلاً او را حی گویند یعنی صحیح است که
متصف شود بعلم و قدرت و مقدره گویند یعنی علم که در باب ضرر درک میشود بجهات العلم
مرید و کاره گویند یعنی عالم است که در آن شیء مطلق است یا ترک آن مطلق است چنانکه
سابق ذکر نمودیم قدیم گویند یعنی سابق بر او چیزی نیست متکلم گویند یعنی ایجاد کلام در جسم
کند صادق است یعنی که نسبت از او صادر نشود حکیم گویند یعنی عالم است بمواقع اشیا سمیع
گویند یعنی عالم است بمسموعات بصیر گویند یعنی عالم است بمبصرات لطیف گویند یعنی عالم
بحقایق اشیاء عالم الغیب و الشهادة است یعنی عالم الغیب حضور است **و ما یخلطه الحکمة**
علم او متعلق میگردد باشیا غائبه از مسموعات و مبصرات حضوری و عینی و معدوم لطیف بالحقایق
بحقایق و بواطن بهر چیزی تعلق او راسخ است تا ما نحو لطافة الاسما الحسنی تمام صفات
صفات ثبوتیه که عبارت باشد عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر و مدرک و مرید و قدیم و ازلی
متکلم و صادق راجع است با این دو صفت جمع که مایل بذات اثبات صفات
زاید و این صفات بلا قرار ذات نیست **سبحانه الاول بلا** حد و نهایت

او بر دو نحو است صفت ذات و صفت فعل و صفت ذات آنکه ضد نخود کند آن صفت ذات است مثل
صفت کرچنین نیست صفت فعل است تشریح برای مطلب بود است سلطان مرید و نقاط عن
موجود المهما مثلا گفتیم عالم است یعنی جاهل نیست حلیم است یعنی جاهل نیست قادر است یعنی
عاجز نیست بصیر است یعنی کور نیست سمیع است یعنی اصم نیست حلیم است یعنی عجول نیست حکیم
است یعنی خطا نمیکند غفور است یعنی ذلیل نیست قوی است یعنی ضعیف نیست اما اراده و
مشیت و غضب و رضا و خالق و رازق و معین و رؤف و لطیف و حافظ و مرشد یعنی هم
فیه نکند چنانچه و لایخفی است **دوم** اثبات صفات ثبوتیه حق جل شانه بدون مساعدت
از صفت [illegible] است تشبیه بمصداق کتاب توحید در نبودن خدا را
صفات زیرا اگر او را صفات باشد آن صفات یا حادث است و یا قدیم اگر حادث باشد پس
خدا را لازم بیاید این صفت المحل است و هر حادث است نتواند واجب الوجود
بودن و اگر قدیم باشد لازم دارد و خدا قدیم باشد این کفر است بالاجماع و ایضا
حضرت امیر میفرماید هر که بیک خدا را وصف نماید بصفات پس [illegible] نمود او را
بصفات که او را نمود بصفات باشد که این صفات
نمود خدا را ذات است و هر که این صفات دو خدا را اثبات است **و بالجمله**
اگر خدا را صفات باشد لازم دارد ذات خدا صفات غیر ذات
اوست این صفت وجودی نیست بلکه ذات الله صفات
و تمام صفات ذات و ظهور صفت خاص ذات وجود
ظهور **اصل دوم** سؤال
دوم در صفات ثبوتیه و سلبیه و قد نقص اصل اول از صفات کمال

وجمال و جلال الهی باشد با شما شبیه صنع است و هو خالق الاجسام فهو موجود است

شرح این سخن معانی توضیح دادن خالق این هم مرا ادله اربعه تبیین با بیان شود بطریق

نادری **اقول** خداوند تبارک و تعالی را صفات جلالیه است و صفات جمالیه و اکرامیه

است و کمالیه است صفات سلبیه را صفات جلالیه گویند چنانچه فاضل مقداد در شرح

باب حادی عشر تصریح نموده است و صفات ثبوتیه را صفات کمالیه و جمالیه گویند چنانچه محقق

دوانی در صفات ثبوتیه تعبیر بها نموده صفات کمالیه اطلاق نموده جلال

بمعنی بزرگی است و جمال بمعنی خوبی است پس سلوب دلالت دارد بر بزرگی چنانچه گوییم

منزه است از ترکیب و اشراک باشد صفات علم و قدرت

شرح تبارک اسم ربک ذوالجلال والاکرام اشاره باین دو صفت است **وکیف** کان صفات

ثبوتیه هشت است که در شعر معروف است عالم و قادر و حی است و مرید و مدرک هم

قدیم ازلی متکلم صادق **لکن** سایر صفات

این دو است و از شعب اوست و اما صفات سلبیه نه مرکب بود و جسم و نه جوهر و عرض

بی شریک است معانی توضیح دادن خالق **و اما** صفات ثبوتیه در اصل اول ذکر نمودیم

هم چنین شرح و توضیح معانی در این اصل ذکر نمودیم لکن از باب توضیح معانی سایر صفات

سلبیه در این اصل ذکر خواهم نمود چون قال **اما** مرکب نبودن واجب الوجود بدلیل

آنست که مرکب حاجت دارد به اجزاء خود و که هر مرکب پس مرکب حاجت دارد به اجزا

مغایره او در خارج و یا در ذهن مثل جنس و فصل پس هر مرکب حاجت دارد به اجزاء خود یا

در ذهن و یا در خارج و حاجت ذوالحاجه ممکن است پس واجب الوجود نبودن

و ترکیب لازم دارد [illegible]





دارد پس میگوئیم خدا مرکب نمیشود زیرا اگر مرکب شود او را دو جزء لازم است و هر یک محتاج بیکدیگر

خواهند بود پس محتاج خواهد بود بغیر که اجزاء باشند باطل شد و اما جسم نبودن واضح است زیرا

جسم در حقیقت مرکب است از هیولی و صورت و جسم بالذات محتاج است بمکان و مکان چون غیر

امکان که مخلوق باشد باید محتاج باشد چگونه میشود که خدا محتاج بمخلوق باشد الهی مهم

که همه است خلق دارد بها نمود چگونه میشود که محتاج شود بمکان تمام جمیع حاجتها الفاظ

حاصل اینکه از این جهت که دلیل شد باشد و دیگر چنانچه اگر خدا جسم باشد باید محدود

باشد محدود متناهی زیرا چیزی که قابل ابعاد است قابل است که محدود متناهی باشد

پس هر چیزی که احتمال حد در او برود قابل است که منقسم شود باجزاء منقسمه و که

حد پس از جهات و حیثیت کلیه که منفصل است با آلات موجود است بالذات بر او که

است از اجزاء که مانند آنچه ذکر شد پس او مخلوق است مثل اوصاف

هر چه قابل حد و تقسیم است قابل زیاده و نقصان است و مخلوق است مثل اوصاف

نمود بوجه دیگر نیز بطلان جسم بودن او معلوم میشود که حکم میشود بالوجدان بانیکه

کننده اصل شان دارند باشد لذا ایجاد شدن ممکن است که ایجاد کننده باشد

و که چه خوش شد که ایجاد کننده خلقت باشد لذا وجود ایجاد شده دارد چه کو ممکن است

ایجاد کننده شده که ایجاد شده و عکس شد و لیکن جسم نیست زیرا جسم ظلم است

داخل در ممکن است ممکن نمیشود داخل الوجود نیست زیرا محض نیست و زیادتی در تحقق

ثبوت وجود خود محتاج بجعل و متمم منظر است پس محتاج است نه واجب و اما معنی

بدان بخداوند تعالی از اوصاف است و کل اوصاف که در جهت است مثل اوصاف

نیست که دلیل است بر ذات او مثل آنکه ذات صفت داشته باشد و دلیل بر مکان



در خدا دوئیت نیست چنانچه در ما هست **بلکه** گوئیم ذات مقدس او قائم مقام او تنها
است خالق با اوصاف کمالیه چه از آن صفات بروز و ظهور کند از ذات مقدس ظاهر
شود از این جهت است که امام فرموده کمال یکتائی دانستن او نفی صفات از او نمودن است زیرا
که از جهت نفی صفت ثابت نمود او را معروف نمود بصفات دیگر که او را معروف نمود بصفات
دیگر پس قائل شدند خدا را که خالی نیست با صفات خلق عین ذات او است یعنی ذات او مقام
اوصاف او است پس از این جهت داخل صفات ثبوتیه است لکن جمعی قائل شدند که صفت خدا زائد
بر ذات خدا و قائم است بر ذات او مثل صفات خلق عالم است چنانچه خود دانا دانست چنانچه
خود حق است بجهت آنکه خود بجمیع صفت جمع خود مبصر است به بصر خود پس صفات خدا
ذات او است و قائم است بر او این است معنی معانی که مؤمنان باید بدانند که حضرت صادق
فرموده است که هر کس این اعتقاد داشته باشد کافر است با خدا خدای دیگر قرار داده است در ازلیت
ما جعفر فرموده که خدا متعلق شده است هر گاه از عالم بودن دانا بودن و بینا بودن حق و شنوا
بصیر بودن **توضیح** مقال الدین انها لا افتت ما بین شرعی و ما بین شیعه معتزله که
خدا را صفت نیست ذات او قائم مقام اوصاف است دلیل ایشان مطلب می باشد **اول**
آنست اگر این صفات زائد باشند بایست ممکن باشند زیرا محتاج ذات اند بموصوف که
ذات باشد و هر ممکنی حادث است پس ذات محل حوادث خواهد بود و این محال است و اگر این
اوصاف قائم بغیر خدا باشد معقول نیست زیرا موصوف خدا است چگونه میشود بغیر
قائم شود **دوم** آنست اگر این صفات زائد باشند و حادث پس خالق دارد پس موجد
اگر موجد او غیر خدا باشد غلط است زیرا لازم آید واجب الوجود مفتقر بغیر خود شده
باشد بغیر و هذا خلف و اگر موجد خدا باشد مثل ازلیها او وزراء ملکیت شده دو تا

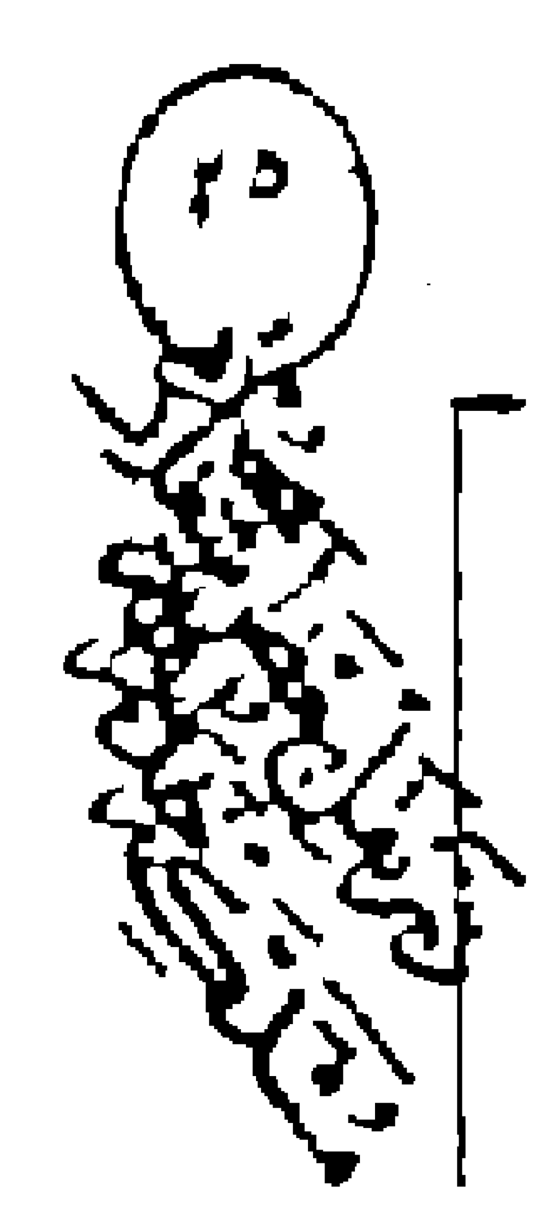
یا بنوعی است از خود سلب نماید پس ثابت کرد همه آن صفت منفی است که
ایجاد نماید لازم دارد تعلق شیء بنفس که غیر او ست تسلسل یا دور لازم دارد پس ثابت
شد اگر این صفات ذاتیه باشد که عین ذات باشد ذات ناقص است کامل نیست پس واجب
الوجود نشود اگر کون صفات غیر ذات قدیم است لازم دارد قول بتعدد قدماء اشعری
گویند اگر این صفات عین ذات باشد حمل این صفات بر ذات صحیح نباشد زیرا حمل شیء
بنفس است بقول تعالی الله عما یقولون است **جواب** این شبهه آنست ملاحظه میکنیم
مفهوم صفت کمالی صادق مرتبه کلی است و لهذا بر ما بینها صادق شود مفهوم است مثل کون
عالم و قادر و صفات سلبیه نفی احوال ذاتی نمود نیست یعنی احوال عظمت او و اولاد و نیز مثل
سهو و نسیان و نوم و غضب و لذت و الم و غیر این در جوانب او زدن تحاشا و تعالی و معرفت
عوارض شده بالفعل ... دلیل ... ثابت است ... **اصل سؤال**
سؤال نمودند چهارم مسئله جبر و تفویض است اول حقیقت مفهوم آن معلوم شود
ثم دعوی قائلین جبر و تفویض معلوم شود ثم رد قول اینها ... قول المتکلمین ...
از بعد بیان شود که خطا ... بطلان قول اینها باشد **اقول** تحقیق مقام حاجت دارد
به بیان چهار مقام **مقام اول** در بیان معنی جبر و تفویض است جبر یعنی تسلط
داشتن و تکبر نمودن و ستم و ظلم نمودن است ... گویند خدای عز و جل فاعل
خود همه افعال ... و تفویض ... امر ... بکسی ...
را معزول ... **مقام دوم** ...
و جماعت در فرقه هستند اشعریه جبریه هستند ... اینکه خدا فاعل
مستقل است و عبد ...

نیست فعل او مثل فعل مرتعش است و تفاوت نکند در فعل او ما بین مسعود بودن مثلا
و شقی بودن و مفوضه منکر آنهستند که میگویند اصلا خدا را مدخلیت و ربط در فعل عبد نیست
و او خود فاعل مستقل است و از جمله این مذهب است که حضرات آل محمد ایشانرا مجوس این امت نامیده
چنانچه مجوس قائلند بدو خدا ایشان هم قائلند بدو خدا یکی خالق وجود و تکوین ایشان و
دیگر خالق افعال ایشان **چون دانستی** این بیان را دانسته باشی که طرفین جبر و تفویض محل نزاع در افعال اختیاریه
بدان ایدک الله تعالی بلطفه انما تلقی الکلمات العامه در این مقام بر دو قسم **اول قسم**
آن است بدون تامل فاعل و موجد و خالق است غیر از خدا و ما خلق نشده است مثل نزول مطر و
حدوث صاعقه و رعد و برق و منع نفعت زلزله و اماته و احیا **و قسم** دیگر موجد
و خالق او ذات باری نیست بلکه بنده است اگرچه سبب بعید و فاعل بعید خدا است مثل
جماع و اکل و شرب و نوم و یقظه و خالق عزوجل است نسبت بخلاقیت خود میدهد مثل
قوله تعالی خالق کل شئ و الله خلقکم و ما تعملون از باب فاعل است و از باب اینکه او مسبب
و مسبب الاسباب است و آن بطلت افعال فطریه علاوه بر حصر و جبر لب مبرا و هم یکفی اشکال
و خلاف در این قسم که خالق او خداست یا غیر است چنانچه خالق او غیر است **پس** محل نزاع در این علم
گوئیم شر و فسق و فساد یا عبادات است از مقوله معروف و منهی بیسانید و یا غیر اینها که
از آنها نیست بدون سبب و بعضی لطفا آنست از غیر ملایم طبع مثل صوم و نماز که بینها النسبة
بعلم اگر محل نزاع دوم باشد شک و ریب نیست که این نحو امور در عالم کون و فساد واقع
شیا و اصوات کریهه و نباتات مرهومه و میاه منتنه و حیوانات عجیبه در این عالم لست
خالق و فاعل ایشان نیست مگر خدا و غیر خدا را مدخلیت و ربطی نیست و اگر محل نزاع
در مقوله اول باشد شک و ریب نیست که این نحو امور واقع نشود مگر از آن کسی که ...



و اما مراد ما است تعالی عن ذلك و اما بحث حیثیت که در کافی مذکور است و دلالت
دارد بر اینکه تمام افعال مسند به انبیاء و غیرهم تماما فعل خدا است وارد و صادر شده است
بجهت اینکه افعال متکلمین همه از انسان است که تمام آنها در حیطه اختیار خود بود است
دلالت بر آن نیست بجهت آنکه افعال صادره از بعضی غیر خود است و آنها که انبیاء
مراد بوده است که مستند به اذن خدا است در وجود یافتن که از ذات ایشان موجود
الهامات بوده است و از اینجا بنابر این میگوئیم که اگر کسی بگوید که

جواب گوئیم که
ثمر حیث فعل است و در واقع خیر محض است نظیر آنچه گفته شد
و خلاف مودت جدا از کلی خیر صادر شده است و آنکه گوئیم که مطلق لابدکه مراد دیگر
میشود که مطلق خیر محض است و شر نیست و مقدار انتظار نیست بر ملاحظه
و مدد کم حکم است که از دست انسان میشود که هیچ عبد که مراد
است که از انسان مصطفی امثال آنها مستند از اراده و
مشیت است و مشیت و اراده او تابع است کشف و مانع در جواب این شبهه
مشیت و اراده که مذکور شد مبین میشود که موجد انسان است لکن مصوب است که
کسی در تربیت آن مصطفی است که آنها را ملکه بهشت بدانند این جمله اشتمعوا
اینکه نظر نمود مانند بعضی از علما در اینکه دلالت دارد که تمام افعال الهی خداست
و این مذهب نامنتشر شده است از آن مطلع که در زمان ندوه و ناسخ آنچه صوفی
آن انسان خلقت نمود و آنها مشهور خلقت نمود و آن بعد از خلقت ...
اینکه عمل خیر را ملاحظه مستحق عمل اوست جمله که اسم خوند از عمل خلیفه میدانند



در نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین

ایشان مذهب جبر باطل است از جهت خطا اقوال و افعال خود را لها این مذهب جایز بدارد

باطل مینمایند این مذهب مستند حقیقی از طلبان که ما ظاهر نمود و گفت شعر

بصحرای عدم خوش خفته بودم مرا ایستادن خویش خوش بود ز خواب خوش

مرا بیدار کردی مرا از لذت خواب منطوی بیگرفت خدایا از ستم

فتنه از تو است ولی از ترس بتوان جستن لب مشوی تو کان خدا را هین

خوبی بنا بیش از این با موقن بیان شد و همین بنا بر عین بی نیاز کردن

جواب این شبهه ولعید ده نهایت سهل است زیرا بیکوئیم در جواب این جمله معلوم

و نوعی نسبت هایی از خدا لو است قل کل من عند الله لو که این قسم ما همهانها او با الله السنه یا الذی

با با الواسطه لکن نه انما الا این نوع نسبتها بطریق [illegible] باشد و ادله نمونه وقت فعلها و ظاهر

طریق حله و خوب بود از ذات دو انسان نه و دخول آن طبیعت و عدم دخول آن خدا است

مضطر بر اکر عبد بعد از ارشاد طریقها از آن طرفه عمل را استخفاف نموده و ما به عدم

ذات دو مثلا اگر کسی اسباب تجارت بهم رسانی و کیفیت اعمال آن برای غلام داد و مع ذلک قطعا

خوب بار داده و ملزم نمود که این تعلقات را صد بود با مذر و این تجارت تجارت کرده

عمل نمود در بیت شعور بی ادراک و لوم نماید بر آن غلام بر نما نقلیه نمود بعد از آنکه اگر

مدلیت نمود و خط مند عامل و این انکه شده و یا هنوز کار فرشته هم چنین اسلام

با انداز جمله

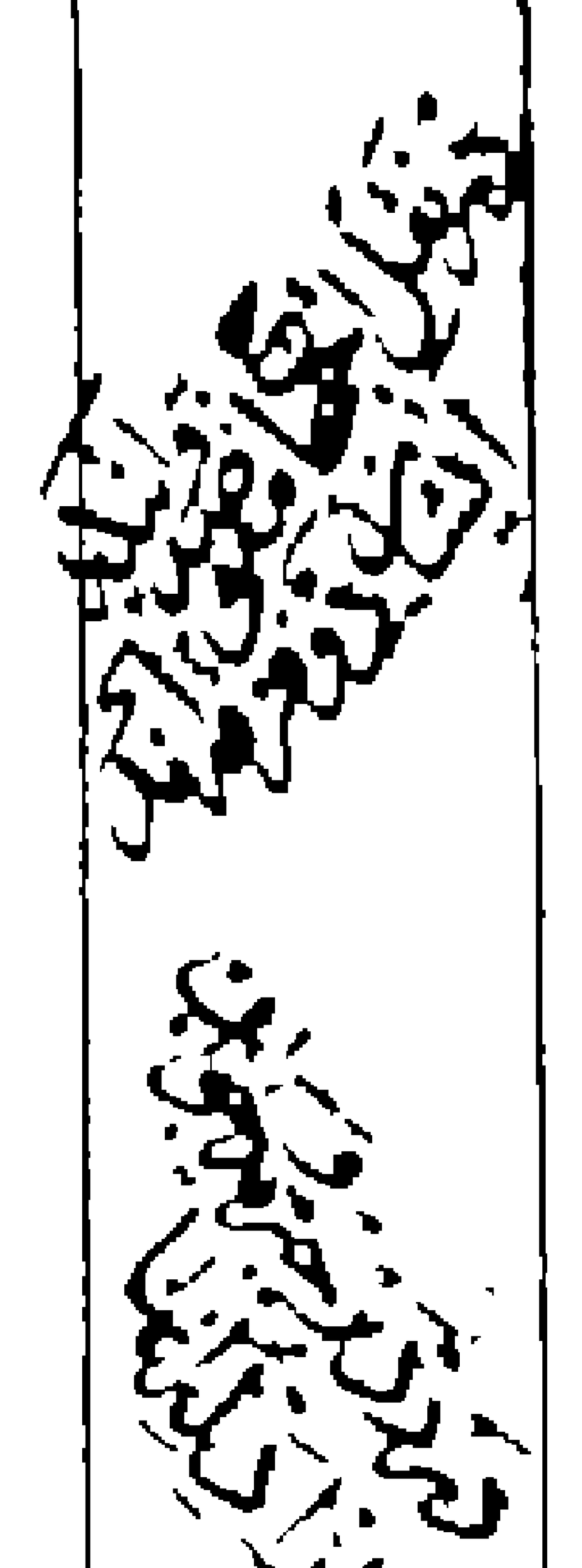
مسئله

جبر در اثبات مذهب خود متمسک مستند به بعضی آیات که دلالت دارد که خلق اعمال

عبید خدا و خدا است و غیر آن مدعا ایشان نیست مثل قوله تعالی و ما تشاؤن و ما مسئلا الا



را بینونت از حبیب خود و ملکه مفوض صاحب نعمت باشد جانب خدا روا ایشان را لطف نموده
تو را مفوض نمودی و مقتدری تو بلکه خدا بوده بموجود نسبت فعل را بخود داده و از حبیب خود
نموده و مثل قوله ءانتم تخلقونه ام نحن نسبت خالقیت بخود میدهد تا آن حال ایشان
ایشان را و هرچه را مشیت و اراده نیست مگر آنکه خدا اراده نماید مصداق ما یریدون الا ان یشاء
میکند که آن بزرگوار فرموده اند از جمله مطالبی که خدا بحضرت موسی بن عمران است فرمود
ای موسی بن عمران منم خدا نیست خدائی جز من و من خالق خیر و شر خلق نمودم و خلق نمودم خیر را مهیا
نمودم او را در دست کسیکه دوست داشتم لهذا خوشا بحال کسیکه او را در دست او شر
و خیر را دادم بر او جاری ساختم ای پسر عمران منم خدا غیر از من خدا نیست خلق نمودم خلق
و خلق نمودم شر را و جاری نمودم او را در دست کسیکه اطاعه نموده ام از جمله او را در دست او
حاصل تمام ایشان با اوامر و اذنها است که فعل صادر از سبب صدور
است و او را در مثل نیست این مدت و اراده سبب و موجد آن خدا است پس این فعل
سبب و موجد آن خدا است و اما مفوضه ایشان تفویضی هستند و از ایشان غلاة
شیعه هستند و اعتقاد ایشان است که خدای عزوجل ... خلق نمود تفویض امر
با ایشان نمود چنانچه خطبه طتنجیه بر او دلالت دارد و کلام حضرت امیر در نهج البلاغه
که مشعر باین مطلب دلالت فرموده است نحن صنائع ربنا والخلق بعد صنائع لنا
مصنوعات خدا هستیم و خلق بعد از ما مصنوعات ما هستند و فرقه دیگر از مسلمین
هستند اعتقاد ایشان است که خدای عزوجل بعد از اینکه خلق نمود خلایق را تفویض
تمام امر ایشان را با ایشان نمود **مقام چهارم** در بیان آنکه در مقام سیم ذکر
نمودیم آنچه اعتقاد است که ...



و بر وی دلالت بالتشبیه چنانکه بعد مفصل است بالتشبیه یعنی موجب است نهایة و
سبب صدور ظلم الاراده و مقدرت بودن باعث میشود که فعل او تمام نباشد بالایمان و
بالحق والوجدان ما یفهم او در فعل خود تمام است نه مضطر پس جواب بر بطلان قول
او ضروری است و اینکه مسبب الاسباب تمام الوجودات والآلات است و غایة الغایات
میشود نسبت فعل بسبب بعید داده میشود نسبت بعید پس ولی عبد میشود بعید
داد و میتوان نسبت بخالق و عبد داد مثل اینکه گوئی امر نمود بقتل ملحدی و تابع جواز
عسکر هم او زدند ملحد را و قتل آن را تمام نمودند میشود قتل ملحد بعسکر نسبت داد و یعنی
نسبت بوی عسکر قتل ملحد نسبت داد خلاصه خلاصه لکن اثر مترتب نمودن بر او چنان
نفعل و ترک نه عبد است مجبور تا بلکه خدا فاعل مستقل است و عبد بمنزله آلات
مدخلیت و ربط نیست فعل عبد مثل فعل مرتعش است و تفاوت نکند حرکت فعل و
صعود و سقوط از منار و مفوضه گویند که عبد فاعل مستقل است و او علت تامه
است و خدا را مدخلیت و ربط در فعل عبد نیست تمام نمودن این دو مذهب باید و اثبات
مذهب ثالث نماید که ذکر نمودیم از این جهت است که جماعتی گفتند انسان مضطر است بصورة
مختار و یا بالعکس **ختام** مسئله در بعضی از روایات وارد است ما تشاؤن الا ان یشاء
الله و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و در بعضی ادعیه وارد است خلق
الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها و از مجموع استفاده میشود که مشیت را انبعاث
مشیت و اراده خلاصت پس انسان مضطر به افعال خود است زیرا افعال و صادرات
از روی مشیت او و مشیت او تابع مشیت خدا است **جواب** این شبهه آنست که در سابق
بیان نمودیم مشیت و اراده که داده انسان حاصل شود مثل آن خدا است نه صوری که عبد



آن مقطع واشد محال نباشد ایجاد آن و مشتبه در جمیع مقامات محال نمی گردد
زیرا که عدم انتفاء ایجاد است و عدم ایشان از وجود محض موقوف که مقطع است و محال نباشد چنانچه
بالعیان مشاهده شود در خیابان آن **ایضاً** مطالع و مقامیم و مهیات موجود و ثابت
ثابت هستند مثلاً مفهوم و مهیه انسان حیوان ناطق است خدا او را حیوان و ناطق
نکرده بلکه خدا ایجاد نمود مسلّم مهیت و است بعض العین خدا و را چنین قرار نداده بلکه خدا
ایجاد نمود و مفهوم حیوانی است طالع العین خدا او را طالع العین قرار نداده بلکه خدا ایجاد نمود
پس چنانچه از جمله سلک غلط نماید بر خدا الحر اضر العین قرار داده پس که تسیح منفیا بل لجهالات
المنفیه منسته فلا و بعد ما **سؤال نمود** سائل در تفصیل مولود از نسبت هم دیگر
کلام افضل شد **اصول** تفصیل بعض بر بعض یا بواسطه زیادت معرفت رب است و یا بواسطه
زیادتی علم است و یا بواسطه زیادتی عمل است یا بواسطه هر دو است **اما** اوّل تمام انبیا
در نحو اتم مفقود باشد زیرا که علم ایشان بالنسبه بمعرفة علی لتحواست یا در عالم ازل تبلیغ
کسب کرده اند تحصیل معرفت نموده اند یا در نشأه دنیا از انبیا بهیچ علم
تحصیل نمود **از** این جا روشن شد که دوم نیز مفقود است **و امّا** سیم پس چون دعوی
نمود که حضرت مستفاض سال العبادت مقام طاعت نبدکه نمود آنچه نمود و کرد آنچه کرد از بذل
نفس و مال و بوادر صبر نمودن **و** چهارم چون دعوی نمود که حضرت تمام است زیرا که در این مدت
مدت با اینکه لازم است منبع است از حضرت مشاهده میشاید مقامات از ظلم
ایشان زاید در این طول مدت مشغول عبادت بودند ملازم تمام صفات کالیه دلائل بر دو
جمع است در آنچه سابقه مقرر بلیات صفات ظاهر بود **و** چهارم چون دعوی نمود که حضرت
بود که در زمان بود و کار اکابر احد از اولین و آخرین را ستون ما و مشاهده نمود و نظر او و را دی

بیان سؤال ششم و جواب آن

شمول ولایت انکار نموده جماعت مصرح بالتفضیل شده مثل جودی مانم و جمع فلان و مسائل
جلالان بالو بوده او را منع نموده‌اند از تصریحات این مناهج آن بزرگوار مگر کوه و فضل
کوه نیز اطاعت از نمودند و هو الاقوی مثلیکه چنانچه بعضی دعوی اجماع نموده‌اند که
افضل بعد از نبی صلی الله علیه و آله علی است و بعد تمام ائمه را فضیلت است و بعد
خلاف نموده‌اند بعضی گفته‌اند فاطمه افضل است از سایرین و بعضی تفصیل داده‌اند که حسنین
از فاطمه و سایر ائمه بعضی گفته‌اند علی افضل است بعد حسن بعد حسین بعد از آن ثم
بعد هشت امام دیگر و بعد صدیقه طاهره از اخبار کثیره استفاده میشود که
افضل است از سایر ائمه و فاطمه اهل بیت را بعد تمام که اول ایشان حضرت است بدان
حمل بر این مطلب نموده‌اند چنانچه اعتقاد بر این مطلب مترتب نیست بلکه معتقد اکثر
اعتقاد حق این است که سید الشهدا در عالم برزخ لیس بعد از فوت و قتل افضل از
عالم بوده است زیرا بعد از وفات جناب امام این است بعد از زمان نامان حسن مرتضی
مرتبه که در وجه لا ارض اخته شود و جز و مرد و تولد ایشان سید الشهدا انه سایر ائمه
مثل کتب بحار و مانند آنها را بیت اصل سائل سؤال نموده است بدو و مثل
در مذهب جعفر ائمه علیهم السلام ثابت میشود چیست اقول محمد بن یعقوب کلینی
کافی باب ذکر نموده است بابیکه ائمه علیهم السلام را نمیکنند علم را در شریعت داده
حدیث روایت نموده است حدیث اول از منیه ابن احمد بن ادریس
قمی و محمد بن یحیی از حسین بن علی الکوفی از موسی بن سعدان از عبدالله بن قاسم
از ابی عبدالله که گفت گفتم بوده است من با آبائی بدرستیکه از شما دو
حضرت ایشان ... شما

در بیان سؤال هشتم و جواب آن

اذن داده شود که مراد از بدع پیغمبران کرده اند و دروغ و بهتان که نسبت ایشان کنند عالم علیه
بسوی ایشان تا اینکه می‌پسندند بعضی پیروی دیگر بعضی هفت شرط مطلبند چون می‌شود مثل ایشان از
نواهی خوش دور گشت تا نتیجه از آن دین پس بنویسند بسوی ایشان نحو نتیجه بود تا مطلق
دلیل صحیح شود مثل انبیا و اولیا و حال اینکه پوشیده نماند خوشحالی اهل دل صحیح می‌شود کی
و حال اینکه نهاده شده است در علم او مثل خلعت انبیا **و در جواب سؤال هشتم** می‌نویسد
صادق القول ... تمام ایشان بزرگوار و مو نیست ... جهت مکر اینکه
اولیای خود ... خوشحال ایشان ... عرض نمودم ندای تو ... کو
نبود ... که شود پیغمبر پیش می‌پسند ... ایشان ...
می‌نمایم مکر ... بود ... تمام ...
اقول ... در سیاست و احکام و عبادات و اصلاح ... ایشان
دارند ... ایشان ...
و حضوری ... علم ... ایشان ... حاصل شود ...
از ... ایشان ... ایشان ... علم
توحید ... جلال ... اسمای خدای عز و جل باشد ... و عظمت
قدرت و کبریائی باشد **اصل سؤال** ... ثواب
... می‌شود ... ثواب ... می‌شود **اقول** ... عبادة ...
... که ... ثواب عمل ایشان را ...
اقول ... از روایات ... استفاده می‌شود ... عبادات ...
اگر اعتقاد ... ایشان ... روزه ... خود ...

نموده باشد تمام مال خود را صدقه ... طلب ... لیکن اهل بیت ... قول ...

او را ... الحق ... علی او ... و لایت ... است ... بیشتر ...

بنشود و تحقیق این مطلب در شرح ... ختم ... کبیر ... اما ... مبارک

المطلعة المفهمة ... و ... حکم نموده اند با بیان ... سائل ... اند ...

ذکر نمایم ... نیست ... مال ... نود ... علی بن الحسین ... روز ... که ...

است چه ... را کما ... ذکر ... آن ... شود ... حال ... شود ... ذکر آن ... شود ...

ایشان ... نموده اند ... که ... است ... بیا ...

... دیگر ... قول ... شود ... مکرر ... من ... اصل سؤال

نمود سائل اطفال ... که ... بلوغ ... اند ... در ...

معامله با ایشان شود **اقول** ... سؤال ... السلام ... سؤال ...

نمایند ... کرده ... شود ... داشته ... فرض ... نمایند ...

آورده ... تکلیف ... دنیا ... که ... نموده باشیم ... چنین ...

لکن ... تکلیف ... معلوم ... کنند ...

بعد ... کنند ... شود ... کنند ... شود ... دنیا ... است ...

... **خاتمه** در بیان امور چند که متعلق اصول دین است **اول**

تمام اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه خدای تعالی متکلم است ... صفتی است ...

... لکن ... در تحقیق کلام ... است ... می گویند کلام ...

کلام ... است ... اصوات حروف ... است ... بودن ... متکلم ...

... است که ایجاد حروف و اصوات در جسمی نماید مثل لوح محفوظ و جبرئیل ...



در هر [illegible] حنبلی [illegible] که متکلم بکلام مرکب است از حروف و اصوات و قدیم است [illegible]
بعضی از ایشان [illegible] جلد و غلاف نیز قدیم است که [illegible] کلام [illegible]
از جهل [illegible] اصوات و حروف [illegible] است [illegible]
بغیر و بعضی گفته اند که خدا متکلم [illegible] در [illegible]
[illegible] متکلم [illegible] زبان و [illegible]
بطلان [illegible] است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حادث بود [illegible] اول [illegible]
است [illegible] شود [illegible]
[illegible] که خدا [illegible] است [illegible] اعتقاد [illegible] که خدا [illegible] است و
[illegible] خود [illegible] اعتقاد [illegible] و اگر گویند خدا
متکلم [illegible] خدا ایجاد اصوات و حروف [illegible] زبان
[illegible] اعتقاد [illegible] که متکلم است بکلام نفسی و قدیم
است [illegible] متکلم است و مراد بکلام نفسی
کلام لفظی است [illegible] و از جمله [illegible] الست و [illegible] دو
[illegible] اول آنست که [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] کلام [illegible] لفظ [illegible] إن الكلام لفي الفؤاد وإنما
جعل اللسان على الفؤاد دليلا [illegible] دوم آنست که [illegible] خدا و [illegible]
[illegible] صفات [illegible] است [illegible] کلام [illegible]
نفسی [illegible] لفظی [illegible] حادث بودن [illegible] حروف و

امر و اراده و نهی و کراهت از حاکم از اقسام کلام نفسی است

صوابی که منه تعلق است ندارد و چون کلام لفظی دلالت بر آن کند و معنای نفسی شود

اما جواب از دلیل اول آن است که ما تسلیم نمی‌کنیم که کلام حقیقتاً معنی نفسی است بلکه

عکس آن صحیح است زیرا که مجاز است و معنی صحت سلب آن و اما جواب از دلیل دوم آن است که

متکلم کلامی که قائم به ذات است صفت ذات نیست صفت فعل است و صفت فعل شبهه نیست که

مشتق است و متکلم شبهه نیست که صفت فعل است و این مسئله محتاج به اطاله و ترجمه از این قول

دارد که از قبیل تعیین ... صفوان بن یحیی از ابن مسکان از ابی بصیر که گفت شنیدم

که حضرت صادق می‌فرمود که لم یزل الله تعالی ربنا عز و جل علم ذاته و لا معلوم ... ازلی

شده است تا در ... لیکن مقصود او این بود که ... نبود ...

پس ازلی شد تکلم او و وجود کلام حادث است بود ما ... متکلم نبود پس ... ثابت شد

است کلام تحقیق در جواب از نهایت ... که قائل شویم به کلام نفسی که مثل متکلم به کلام

نفسی است و اما صفت تکلم صفت علی حده شود در مقابل سایر صفات بلکه راجع به سایر

صفات مثل علم و اراده و کراهت شود ... صفت علیحده باشد توضیح مطلب که

کلام یا خبر است یا انشاء و انشاء یا امر است یا نهی اما خبر شبهه نیست که ...

کلام نیست ... نسبت بین ... علم است ... نیست پس تکلم

شد به علم و در انشاء امر و نهی شبهه نیست ... و نسبت ... کلام نیست

باقی ماند در امر اراده ... در نهی ... پس در امر راجع شد به اراده و در نهی به کراهت

پس کلام نفسی راجع می‌شود به این صفت ... یا ... صفت علیحده نیست لیکن

... دارند که تکلم صفت علیحده است پس اگر قائل به کلام لفظی شویم صفت علیحده نشود و

راجع به سایر صفات می‌شود و هم چنین اگر قائل شویم متکلم به کلام نفسی باشد و هم این ... مختص



کلمه توحید چون دانستی امر دوم و سیم معلوم است در لسان عوام و خواص بدون تصنع خلاف الی
که بهر دو جهت مر واحد است از ایشان نفی میکنیم مراد از این باب نیز حدیث است که حضرت
امیر صلوات الله علیه در کتاب توحید روایت نموده از ابی الحسن بن تمیم بن بهلول از
ابراهیم بن هاشم ... از پدر خود ... بن عمران از ... از مقدام بن شریح بن هانی
از پدر خود که گفت اعرابی پایستاد روز جمل بسوی امیر المؤمنین و عرض نمود یا امیر المؤمنین آیا می
گوئی تو خدا واحد است پس مردم حمله نمودند بر او و گفتند یا اعرابی آیا نمی بینی که امیر
المؤمنین منقسم القلب است الان چه وقت سؤال است حضرت امیر فرمودند بگذارید او را بدرستیکه
که اعرابی میخواهد همان است که ما از قوم میخواهیم پس فرمود یا اعرابی قول باینکه خدا
واحد است چهار قسم است دو وجه از آنها جایز نیست بر خدا و دو وجه که ثابت است در او
اما آنکه جایز نیست در او قصد باب اعداد است ... واحد یعنی ... جایز
نیست زیرا آنچه دوم ندارد داخل در باب اعداد نمیشود و لذا کافر است
کسیکه گفت ان الله ثالث ثلثة ... مثل اینکه گفته شود یک
نوع از مردم است ولی از اطلاق ... جایز نیست زیرا این تشبیه است خدا ... از تشبیه و اما
آنکه جایز است که بواسطه او اطلاق شود واحد است ... او را شبیه
در اشیاء واو واحد است یعنی منقسم نشود باجزاء نه در وجود و نه در عقل و نه در
امر ... معلوم است ... روایت که ... مثل و شبیه خدای عز و جل
... جلال و جمال ...
را و دلالت دارد بر قول خدای عز و جل لیس کمثله شیء ...
... خدا ... و خواص ...



در بیان امر چهارم و ذکر نتایج فصل از چهار باب دیگر

نه دانستن اینکه خدا حکیم نیست و شبهه بعضی هم زایل شود و هم منشأ شود در
ادراک مکان است امر چهارم اراده خدای جلت عظمته از صفات فعل و بدون علت برکت
صانع حکیم است ما یعنی اراده عبد و اراده خدا و اراده عبد از تصور فعل و تصدیق
ثم جای ورود نیست و لذا الطلب عین الارادة ما و نطست بطلان مذهب کسی که اراده غیر طلب و
یعنی طلب او است و لذا میفرمایند هیچ کس که خدا فعلی اراده نماید چیزی را که ثابت شد
پس اراده او خواهد شد نه انکه اول اراده نماید و بعد حاصل شود از مسائل
توحید و غیران نوشتیم باقی ماند مسئله نبوت و امامت و عدل و معاد و این همگی
از جمله از مسائل اصول دین است بعون الله تعالی و حوله و قوته در چهار باب در
سنه هزار و سیصد و بیست و سه در شهر صیام خاتمه نوشت **باب اول**
در نبوت و در آن چند فصل است **فصل اول** در معنی نبی است بدانکه نبوت
سه معنی است معنی اول پیغام و از آن ماخوذ است بمعنی خبر آوردن و این معنی معروف است
نزد عوام و خواص که پیغمبران را نبی گویند بمعنی دوم ایشان را نبی و نبی
دارند مأخوذ است از نبوت بمعنی رفعت و بلندی و معنی سیم او راه و طریق و نبی بمعنی راه
حق را است بسوی خدا چنانچه در بعضی از نصوص و زیارات نبی تعبیر شده
شده است بصراط واضح بدانکه اما انکه خبر دهنده از جانب خدا صلی بپیغمبر
ما و ندیم بوده اند و رسول اخص است از نبی زیرا که خبر دهنده از خدا یا بواسطه کتاب
و یا بواسطه الهام خدا است و یا بواسطه دیدن در خواب یا بواسطه وحی خدا **و اما**
رسول عبارت است از آن نبی که خبر میدهد از ملک بواسطه وحی و ملک خبر را بسوی
آن نبی میآورد رسول کسی است که او را شریعت و کتاب باشد و اما رسول

باب سوم در اثبات نبوت مقدمه

و این معنی نیست در عرف و اصطلاح و اما در نزد حکما معنی انسانی را گویند که
جامع سه صفت باشد یکی آنکه او را اطلاع باشد از مغیبات از امور گذشته و آینده دوم
آنست که از او ظاهر شود افعالی که خارق عادت باشد سیم آنست که ملائکه را بتواند
ببیند بصورت مثالیه ایشان و کلام ایشان را بشنود بتواند و وحی از جانب خدا عز
و جل بشنود و منکر نیست که انسان جامع و متصف باین صفت سه گانه باشد زیرا که
نفس انسانی اگر مستعد از مجردات صرفه مثل ملائکه و حتی و او را استعداد ملاحظه
ابواب جنت و ... مجردات و در مجردات صور امور گذشته و آینده که حادث شده
و میشود در او منقوش است انسانی که کامل شده استعداد بنا با آن در زبان مجردانی
که در او منقوش است صور اشیا که بعینه حال او مثل آینه است که در او منقوش است
صور در مقابل آینه دیگر هرچه در آن آینه منقش است در این آینه نقش می بندد و از
ابن ... و اقتضا ... مجردات امور گذشته و آینده و از دنیا و دین
و نقصان از موت و حیات و از ... و چون نفس انسانی کامل شد تمام عناصر
اربعه که مواد مخلوق عالم سفلی است مطیع و منقاد او است پس او را متصرف در
ایشان نماید با اراده خود در زمین بزلزله شدن و شق شدن و سوختن و در آب
غرق شدن و در آتش سوختن و در ظالم خود بهلاک شدن و با مزاج او فاسد شدن
و بالجمله هرچه بخواهد در این عالم سفلی تصرف نماید چنانچه تصرف نماید در بدن
خود که بمحض سرخی و زردی و ... الکشیدن و ترسیدن و چون
نفس جمله کمال رسید خود را اطلاع و تجرد نمود از شواغل بدنیه او را ملک حاصل شد
که قوه جذابیه او را حاصل است بسوی عالم قدس و ملکوت پس او را مشاهده ملائکه

را از روی و با جمله مستبعد نیست که انسان کامل حاصل شود از همه او در بیداری
مثل اینکه حاصل میشود در خواب شاهد بر مثال آنست که اگر کسی با صفای عقیده
بر اصلاح حقیقیات با مطالعه حق تعالی بر او ظاهر میشود حقایق اشیا بر او منکشف میشود از جمله
بر مغیبات مطلع میشود و تصرف در کائنات نماید لکن با وجود این امکان پیش معجزه مطابقه من لها
تمام اما اینکه بکرات از تو نمونه خود شناسد حمله قول خدای تعالی در اعطاء نبوت دیدن
اشاره بیند به کمال الهیت نمایان میشود که معتقد بشود باو تمامت سکان ارض الاعظم
نیست پس چه امر دیگر که انجام و تمام دعوا فهمانده نشده که مردم را از شرک باز دارد
و توحید اقرار نماید بهر طریق مستقیم اعمال صالح نشاند که مربوط باشند و منتفی ناید
منطلقا و به علما آگه چه مراتب علم ایشان مطلق بود **فصل دوم** در وجوب
پیغمبر بر خدای عز و جل از تعالی عن ذلک لازم و واجب میشود اثبات این مطلب را بجهت
مطلب بیان نمایم **مطلب اول** در باب توحید بیان نمودم که خدای
عز و جل عادل است موجب نفی فعل که از او صادر شود اندکی را داده و دلیل است امر از
روی اضطرار و جبر است تمام ابتلا و جای ورود فعل است از روی مصلحت با جمله فعل
عبث ناجی را هیچ غرضی لازم است که آن هم با اینست که دست بعضی فعل بار از برای آنها
خدای عز و جل خالی خواهد بود از مصالح ایضا اینکه کرده اند نسبت با آنها با اشعریها
بسوی واجب نمودند با حرام تا اینکه ترجیح بلا مرجح لازم نیاید زیرا که خدای عز و جل جای
ورود فعل را اندکی غرض حکمت و این غرض و حکمت بلمثه بفعل شده ترجیح را دارد
فعل را بر اولی لکن غرض از تحصیل مصلحت و دفع مفسده مصلحت خود و دفع مفسده خود
نیست زیرا که خدای تعالی منزه بود و غنی بالکلیه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

که ادراک کامل آن نتوانند و مشتمل است بر منافع و مضار خود پس لابد است که این
مصالح که داعی بر فعل شوند الهام ایشان شود یا تعلیم نماید بهتر که مبعوث شود در تحصیل ایشان
ایشان تا که تحصیل مصالح خود نمایند و دفع مضار از خود نمایند پس ثابت شده است که افعالی
که از خدا صادر شود از جهت مصالح است که راجع به بندگان شود پس هر فعل که نفع او است
بالنسبه با ایشان صادر از خدای تعالی شده است زیرا که خدای تعالی جای تعلیل فعل
قبیح را تدارک نمی‌شود زیرا که فعل قبیح را کسی بجا می‌آورد که محتاج و ثابت شده است که
او را حاجت نیست و کرنه ممکن خواهد بود نه واجب الوجود و ثابت شد که خدا واجب الوجود
نه ممکن **مطلب دوم** آنست که لازم است بر خدا تکلیف به عبید خود باوامر
و نواهی هر چند مصلحت عبید است در اوامر ما نهی مفسده عبید است در نواهی زیرا
زیرا غرض از خلقت بندگان ثواب دادن ایشان است در آخرت و ثواب منفعت دادن است که
است و مشتمل بر آخرت بر وجه اکرام و تعظیم و این منفعت را مقدم داشتن بدون استحقاق
سابق قبیح است عقلا و عرفا یا ملاحظه نمیکنی که سلطانی هرگاه بکسی یا دیگری
امر نماید که ما للتزادی باز بدهند که تقبیح و نفاق بلکه مدح او نمایند و فضل
لکن اگر از سبب خود در ورود تعظیم و تکریم او نماید دست او ببوسند همه تقبیح او نمایند
که او را استحقاق فی ما بین تعظیم نبود و دادن تفضیل است ما اول پس ثواب
دادن حسن نباشد مگر بعد از تکلیف عبید باوامر و نواهی و امتثال نمایند باوامر
و نواهی او امتثال نمایند باوامر و نواهی او و کرنه حسن نباشد پس تکلیف حسن و لازم بعد
از آنکه این دو مطلب معلوم شد **میگوییم** لازم است بر خدا بعثت رسل و نصب ائمه
و کرنه تکلیف نمودن قبیح است دلیل بر این مطلب دو وجه است **وجه اول** آنست که

شبهه نیست که غرض از خلقت بندگان مصلحت ایشانست که منافع اجسامی ایشان در دنیا
و آخرت برسانند مثلاً دانستن بعضی از صفات الهی مثل حیّ و بصیر و کلام که لطف از جهت
ادراک معنی که عقل آن را در آن منحصر نیست و بسیاری از عبادات مثل صلوة و صوم و زکوة
و حج که عقل را در آن راه نیست و در آنها نتواند بود و مثل کل بعضی از اشیا که در معروف
بقول و مضارت دنیوی و اخروی از ایشان دفع نماید مثل دانستن منافع و مضار بعضی از
اغذیه و ادویه که ضرر آن معلوم نخواهد شد الا بعد از تناول زمانی و اگر خواهند خود
تحصیل معرفت مضار و منافع نمایند بدون واسطه نبی موجب تعب و تعطیل مشغولات
ضروریه و اختلال نظام خواهد بود پس لازم است بر خدا ارشاد و اعلام نماید ایشان را بمنافع
و مضار ایشان تا از بیان باطن بر رسانند **وجه دوم** آنست که انسان مثل سایر حیوانات
نیست که او را احتیاج بغذا و لباس و مسکن و مصالح بنا شد تحصیل این امور خود تنها تواند
بلکه احتیاج دارد باجتماع جمع کثیر تا مهمات او بعمل آید و حاصل شود مثلاً انسان محتاج است بگندم
از جهت غذا و این مطلب از او حاصل نشود مگر اینکه زمین را شیار کنند و تخم تهیه نمایند و بعد از آن کشت
کنند تخم پاشند و بعد که سبز شد او را آب دهند تا از طیور و سایر حیوانات و بعد که بخت
رسید او را درو نمایند و بعد که تحصیل شد او را در میان دو سنگ که تحصیل و نقل
دارد آرد نمایند و بعد از آرد نمودن خمیر نمایند و بعد از آن بپزند و مراتب غیر را حاجت بعمل آورد
باجتماع جمع کثیر تا مهیا گردد و اما لباس و مسکن و کل تحصیل لباس و مسکن و سایر حوائج
سایر حیوانات ایشان را احتیاج این امور نیست و لهذا گفته شد انسان مدنی الطبع است یعنی
محتاج است باجتماع تمدن در نزد ایشان عبارتست از اجتماع و این اجتماع مردم بر معامله
و معارضه منتظم نخواهد بود مگر اینکه مابین ایشان معامله معدل شود در آنچه

میل دارد بخواهش و مصلحتهای خود بحسب طبع خود و خیال جمیع خیرات از جهت خود دعا بلکه

از برای همه یکسند بیعدالتی و ظلم بر پا ملل بما نیند بمعامله عدل و ظلم شود عدالت و

نزاع و جدال نخواهد شد با آنکه هر یک ایشان هر کس ما مشرع بعبارة اخری جمله که

مردم خواهند در حصول المهمات مدنیة ممکن است بسبب بقای خواهند که نجاة

ایشان در طلب آن حد ایشان نخواهد ایشان و تدبیر در اشیا و ملائمات

ایشان و معاملات ایشان پس از آن باطل لازم است که نمایندگی ایشان کیفیت

معاشرت ایشان و حفظ سلسله ایشان و انتظام امور معاش ایشان بخواهد دانست

ما بین ایشان که آنها مبین شده است شریعت و شریعت لا بد است و ارشاد کرد ایشان

نماید و چون که ... باشد لابد است شارع ... ایشان ... طاعت

طاعت و منقاد شدن او و قبول قول او نمودن اگر کسی بگوید نهایت لازم است

از کلام سابق بیش از این لازم نیست که بودن شارع واجب است که از جنس بشر باشد لازم

نیاید جواب گوییم خدای عز و جل ... بی واسطه ... ایشان

بمصالح و مفاسد ... و واسطه ممکن نیست پس رسول از جنس بشر لازم است

که ... خلیفه با ایشان ... که خدای عز و جل در ... خود

اگر ... ملائکه ... نازل میشد ... ایشان

رسول ... رسول واجب است از جنس ... باشد ...

ارسال و حاصل شود چون که ... واجب است رسول ایشان از جنس

ایشان باشد چنانچه اگر ملک بودند رسول ایشان ملک بود خوب است

ختم مطلب خود نماییم ... که از ...

ذکر نمودم در این باب و عرض نمودم که اینجا عرض نمایم که اسباب لطف منحصر
بارسال رسل نمی‌شود که نواب ایشان فعل نمایند بعد حضرت ایشان لطف خود را
معاشیه و معادیه و اینکه بعد از ایشان علما باید از مقلدان اوامر و معاش و معاد ایشان
حمل را انبیا که گذشت چنین بودند که اوصیاء پیغمبر بعد خود بودند و اما جواب این شبهه ثانی
است که انسان را بعثت مهیئة القضاء کند بجهل صد حاجات و ما ال ... بعد انبیا
برا و منت فضل نمودند که وجود ذلک است که انسان بیست مالا بد منه الخلف **و اما جواب**
الثانی علی ان ممکن است لکن نفع ما دارد امور معاشیه الخ نخواهد بود که علم الطبع یا
بتدبیر و فساد است علم ایشان نقل ام علما السوء نخواهد بود اگر چه علاوه بر
الثانی ایهاب عصمت برای ایشان نماید جواب آن است که ذلک صورت غیر از جلیل ایشان بعید
خواهد بود و از رسم ایشان نخواهد بود پس ایشان رفع الفساد و دفع المفاسد حاصل
و نیز ذلک سبب بطلان لازم است که در نظر انسان شخص بیش کامل و اکمل باشد **اگر**
کسی اعتراض نماید **اولا** بعض تسلیم نشد بیش لازم نیست بیش از جنس بشر باشد
میشود از جنس ملک باشد **و ثانیا** لازم نیست که از بعث ایشان مستمر بود که لازم نیست
بلکه بعثت فی الجمله کفایت کند جواب هر دو شبهه واضح است **اما جواب** شبهه
اول جواب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در جواب مشرکین و منافقین مکه که
اعتراض بایشان نمودند دوری که اندیشی نمود ندانسته که شیخ طوسی از امام حسن عسکری
نقل میکند در حدیث طویل که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب عبد الله بن ابی امیه
فرمود که ... و بالجمله نشاید و توانا نیست که مبعوث ملک باشد
بلکه باید از جنس بشر باشد که تواند خواص خود را محسوس نماید ...

تعالی را دیده شود که بچشم دل دید خواهید گفت بشر است زیرا به صورت مردی متمثل از
دیده شود و با شما الفت میگیرد و خواهد گفت که شما او را بینید میفهمید مطالب او را و بعد
بصورت بشر جلوه نمود و دعوی نمود که من رسولم از جانب تو بالمعجزه و باز خواهید معلوم
نمود که او رسول است از جانب تو الا اینکه باز بیان صدق رسول معجزه او ست و اگر اظهار
معجزه نماید نتوان گفت که این معجزه است شاید سایر ملائکه بتوانند مثل این ظاهر کنند و در
اینجا وجهی ندارد سایر ملائکه نیز چنانچه و بدین وجه نشود چنانچه مرغی بپرد دیگران
نتوانند بپرند مرغ نتواند بپرد بمحض خود را معجزه خود قرار دهند زیرا انسان اگرچه عاجز است
از پریدن لکن سایر مرغان عاجز نیستند **واما جواب** شبهه دوم این است بعد از اینکه
غرض از بعثت رفع مفاسد نوع انسان کفایت نکند زیرا هر که طالب جلب منفعت است در
امور معاش خود و در امور معاد هم مساوی میل ایشان نمایان حاجت بنصب نبی که
کرد تواند دفع شر و فساد نماید **فصل سیم** باید نبی معصوم باشد از زلل و خطا
از او کار صادر شود تا اینکه مردم منقاد شوند معجزه‌های ایشان را و قبول مردم از او تنفر نکنند
و قبول نمایند احکام و اخبار نماید از جانب خدا این عصمت نه منافی با اوست که او خلاصه
است در انسان که بواسطه امتناع دارد که معصیت از او صادر شود زیرا اگر عصمت
عصمت الهی باشد مر این عصمت و معصیت از او ممتنع باشد لیکن منع او را نیست
بلکه عصمت است که او صفتی است در انسان که او را صاحب اراده در فعل طاعات
و ترک معاصی از روی اختیار است منظر اینجا خوب میفهمی باید خواجه علیه الرحمه در
فصول المهمه ممتنع بودن نجاست و ممتنع بودن اخلال بواجبات
لوازم ... است که بیرون نروند از مرتبه اختیار و نرسند بحد الجاء و اضطرار



تا اینکه مردم از ایشان نفرت نکنند و منقاد اوامر ایشان شوند لطف است و لطف
بر خدا این لطف را عصمت گویند و بالجمله لطفی و متصل با ایشان نمود که معصیت نکنند
نه اینکه قدرت نداشته باشند که خطائی بود و از علما این صفت در پیغمبر چنان است مادامی که
که از اول عمر خود تا آخر از او معصیت صادر نشده باشد و گرنه مطعون و محل طعن
و قول او را قبول نخواهند نمود از اینجا معلوم شد که نبی نباید دنائت نسبت داشته
از جانب آبا و امهات پدران طاهر و مادران پاکدامن باشند نه اینکه زانی و زانیه
باشد و هم چنین نباید غلیظ و تند خو باشد مثل اینکه بد خلق است یا مرض جذام و برص و امثال
باشد که طباع از او متنفر شود **فصل چهارم** ثبوت نبی ثابت نمیشود الا با آوردن
معجزه و معجزه عبارت است از آوردن فعلی که بر خلاف عادت باشد و نتوان با او معارضه
نمودن یعنی تمام مردمان نتوانند مثل او چیزی آوردن و مقرون باشد آن فعل با تحدی
شدن بر خصم و موافق باشد با دعوی خود پس مراد از این قیود که مستفاد شود ادعا معجزه کند
پس طریقی از جهت تصدیق او نیست مگر معجزه همین که معجزه شد و لفظ تحدی حاکم است
صدق او **بجهة** در معجزه است آن فعل که بر خلاف عادت جاری شود بر وفق دعوی
او باشد مثل اینکه بگوید که از برای من این درخت بیاید و بیاید لکن اگر کسی نجوم نموده معجزه
نیست آن مثل است حکایت دعوی ابراهیم و مسیلمه کذاب که اول مقبول اینکه آتش
بر ابراهیم برد و سلام شد دعوی وی نیز دعوی نمود که من نیز چنین توانم نمود پس آتش
وی را زد ریش وی بسوخت و اما ثانی یاد کنند که محمد بن عبدالله دعا نمود اعور
از چشم بینا شد مسیلمه طلب نمود اعور دیگر را دعا نمود دعا و چشم صحیح او کور شد
باز گفتند که او به جهت دعا ... قومی که خلق شده بودند که

شده [illegible] هست [illegible]

[illegible] فصل پنجم در نبوت خاصه که نبوت [illegible]

[illegible] دعوی نبوت نمود [illegible] اظهار معجزه نمود [illegible] است اما دعوی

نبوت را [illegible] دعوی نبوت [illegible] تمام دنیا رسید [illegible] اما

او نمود [illegible] وجود اقدس [illegible] که بتوان شمرد [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] وجود اقدس [illegible] تسبیح

نمودند [illegible] مبارک [illegible] تسبیح نمود [illegible] با ایشان تکلم نمود [illegible]

[illegible] جمع کثیر [illegible] نمود [illegible] گفت [illegible]

[illegible] قریش و شق قمر نمودند و قرآن [illegible] قرآن [illegible]

معجزات حضرت خاتم الانبیا است زیاده [illegible]

[illegible] تصدیق نمودند که این

کلام بشر نیست [illegible] مثل [illegible] در کعبه معظمه [illegible]

[illegible]

[illegible] نبوت [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] اما [illegible] کتابی [illegible] خود [illegible]

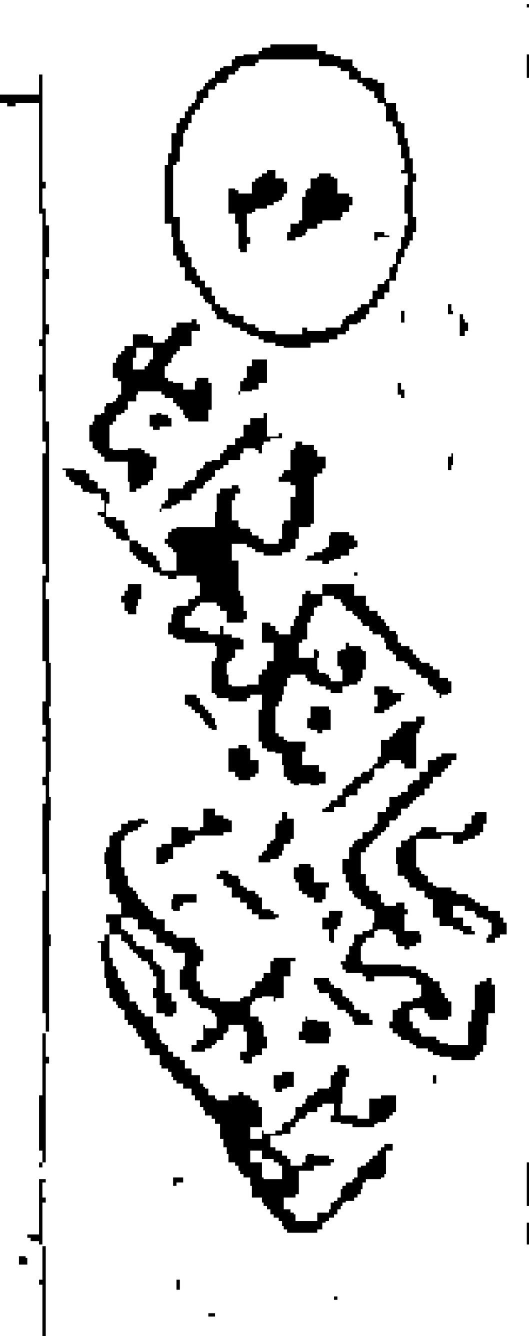
[illegible] اما [illegible] مسیلمه کذاب [illegible]

[illegible]





حصه و الفاظ عجیبه و لا کلات کلا ورد مقابل سورهٔ انا اعطیناک الکوثر
عاجز گردید گفت انا اعطیناک الجماهر فصل لربک و جاهر ان شانئک هو الاحمق
و جای دیگر در مقام معارضهٔ سورهٔ زلزال مدعی نبوت شد و گفت
قرون صاحبها العود مجنون راح بنی الجمال و مستبدا الشمال راح بنی الحمیر و
وزنا لیس له احکم الحاکمین در معارضهٔ سورهٔ تبت فی تموده
گفت و قصه الفصول و الکتب ... خلاصه اختلاف شده در
اعجاز قرآن **مشهور** و معروف است که وجه اعجاز او بلاغت و فصاحت است که
نوع بشر عاجز اند که مثل او آورند **بعضی** گفته اند وجه اعجاز او آنست که او مشتمل
بر نظم عجیب و غریب که مخالف است با نظم عرب و نثر او در مطالع و مقاطع و فواصل
بعضی دیگر گفته اند وجه اعجاز او از باب اشتمال او بر اخبار مغیبات **و بعضی** گفته اند
وجه اعجاز او سلامت او است از تناقض **و جمعی** گفته اند وجه اعجاز او صرفه است
یعنی در طریق گفته شده است بطریقی است که نظام **و** استاد ابو اسحق اسفراینی
است و او آنست که کفار را قدرت و اسباب بود که معارضه با قرآن نمایند حق
عز و جل دلهای ایشان را منصرف نمود از معارضه با قرآن **سید مرتضی** فرموده معارضه
با قرآن حاجت دارد بعلوم کثیره که ایشان داشتند آن علوم حاصل بود از جهت
ایشان چون که خیال معارضه داشتند خدای عز و جل آن علوم را از ایشان گرفت تا
نتوانند از جهت ایشان معارضه قول بصرفه اقوی است **و اما بعد دو قسم**
در اما ... مختلف ... و خط ... اسلام
که واجب است تمام امت ... سلطنت ... که ...



دفع این نماید زیرا که وقوع شر و فساد در ضمن تکالیف مفاسد لازمه است که منکر آن مکابره و جاهل است

بحسب حکمت وجود رئیسی در میان ایشان لازم است که امر و نهی نماید و منع نماید از ستمهای ایشان و تعلیم نماید

جاهلان ایشان را آنچه محتاج‌اند بر ایشان از غوامض حکم و مسائل شرع تا اینکه بصلاح آورده شوند و

فساد ایشان دفع شود و این لطف است و لطف بر خدا لازم است پس باید که نصب نماید شارع و مبین شرع و سنن

و احکام در معاملات و مناکحات و حدود و جنایات و غیر آنها نیست مگر بواسطه معصومی که تعلیم

با ایشان شود و این مقصد حاصل نشود مگر بودن رئیسی که از خطا و زلل معصوم باشد زیرا که اگر

معصوم نباشد بعضی شوند که با او کشند بجهت لهو و لعب و حکم او را نپذیرند و از منصب

بیرون کنند و این مفاسد عظیمه است و مثال آن بعینه عصیان بیعت شد آنچه را که در زمان

از جانب سلطان منصوب بود و مرتد شد و مصلحت کرد و دیگر می‌شود و فتنه و فساد زیاد می‌شود بلکه اگر

طول بکشد گاه اختلال نظام شود پس نصب امام لازم است بحکم عقل اگر چه دلیل نقلی نبود

را دلالت کند از آنجا معلوم شد که حجت بودن نصب امام از جهت عدم معصومیت ایشان

و وقوع شر و فساد از ایشان است باید رئیس و امام معصوم باشد و اگر غرض حکیم حاصل نشود

و این عصمت در امام باعث شود که بجهت الجاء و اضطرار نماید پس ممکن است وقوع شر و

فساد از جهت آنچه می‌شود در امور معاش از مناکحات و غیرها و ایضا اگر امام معصوم نیکو

باشد یکی از ایشان نمی‌شود و امر نماید و دیگری خوش نمی‌آید ایشان را امر دیگر و این سبب تنازع

تنازع شود ما بین رعیت و ملوک و شهرها پس میکوییم که اگر نباشد نمی‌شود رفع فتنه و فساد و سبب

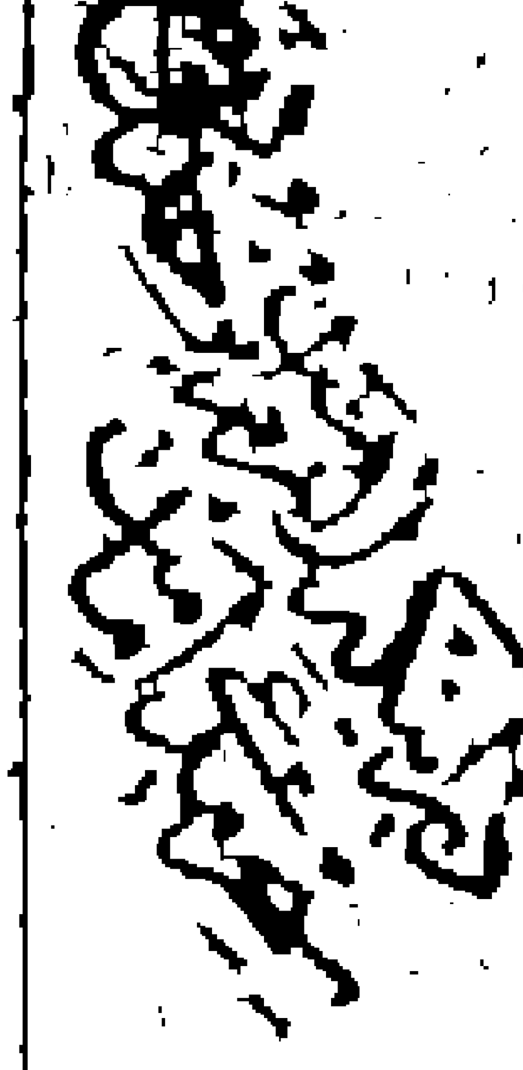
رفع شر و فساد از کسی است پس حکمت اقتضا کند که امام مطاع شود و متعدد نشود اگر

متعدد شود نقض غرض شود پس یا نصب متعدد سبب فساد است چنانچه خدای عزوجل میفرماید

اگر بود در آسمان و زمین دو خدا هر آینه آسمان و زمین فاسد می‌شد پس چنانچه حق

بعضیها با سلطان سر باشد حضرت علی بن موسی الرضا کنند که اگر امام متعدد بهیکدام
اینها اگر بخواهند از جهت مصالح دو نفر یکی تنازع نمودند در جمع امام و نائب نمودن یکی دیگر
مراجعه بخواهند کسی را که رجوع نمودند حکومت بعضی باطل باشد و امام اولی نباشد
دیگری در حکم نمودن پس باطل خواهد شد حقوق و احکام و حدود بعد زیادتی نمودند
امام اولی نیست مگر تکلم نمودن و حکم نمودن و امر و نهی نمودن بعد از اینکه امر حق
واجب است بر هر یک امام که اینها نمایند بسکلا و بیست جمیع ایشان را که مطلب
بمصالح خود نمودن که بعد از اینکه این دو نفر امام متعدد بشوند در یک سال ایشان
ساکت باشند پس یکی از ایشان اگر جاری باشد سکوت دیگری ... پس سکوت
حق است اول پس از جهت حق بنجات است سکوت بعد از اینکه هر دو ساکت شدند
مراتبه هر دو باطل خواهد شد حقوق و احکام و معطل میشود حدود ... که هر
مردمان گویا از جهت اینان نام هست اگر مراد ... امامت متعدد شوند
پس بجهت نیز متعدد نشود و ما لکنا لنا معوا لقضا و التواتر ثابت شد است که
در بعضی از زمانها پیغمبران متعدد بودند جواب واضح است زیرا اولی است ما بین
نبوت و امامت ریاست عامه است بر وجهیکه اولی الامر باشد که بتواند احکام
و حکم ما بین مردم نماید این مطلب با تعدد امکان تنازع و تشاجر را دارد ... نبوت
شریعت هر پیغمبر مخالف دارند شریعت پیغمبر دیگر امکان تنازع ندارد و بسیار ...
زیرا هر پیغمبر عالم بر تبعه اهل ... بیان ما اختلفوا و زند به یکدیگر ... این امامت
لمصالح از ریاست عامه است که جمعه هر ... و کشته است منصوص شد ...
از جهت ... و نیست مگر اخبار ... از امام ... تا حق مطالبه شود





را نمی‌کند علاوه آنکه پس از رحلت حضرت پیغمبر پیش از آنکه بنهاد انبیا بود پس واجب است
آنکه امام منصوص باشد تا آنکه از جانب خدا و از جانب پیغمبر یا از جانب امامی که
پیش از او بوده باشد لیکن این در حضرت مهدی موجود است و آنچه گویند شناختن نمی‌شود
بظهور معجزه از او زیرا که طریق معرفت او نیست مگر ظهور معجزه یا کشف و یا الهام
خاص و الهام نیز حاصل نشود از جهت هر فردی از افراد انسان با این همه مگر ظهور معجزه
تکلیف نکند زیرا ممکن است که مشتبه شود به سحر و شعبده و غیر آنها از علومی که
تعلق دارد به خیالات باطله **جواب** این است که واجب است بر خدا دفع این ضرر بودن
حق را اشکال کردن و رکن اختلال لازم نمود لیکن اختلال لازم نیامده است **اگر**
کسی گوید بر خدا دفع ضرر واجب نبود پس چگونه شد **جواب** این شبهه
این است که ضرر از زمان غیبت صغری نبوده است بوده اند امامت مع ذلک مع بودن ایشان لطف
بودن آن بر لازم بر خدا امامت است اگر لطف است دفع نماید از کلام لازم است امام
زمان خالی از معصوم نخواهد بود **اگر** کسی ایراد کند این مطلب که شنیده لازم آید
انکار غیبت امام زمان زیرا که اسباب آنکه زمان خالی است از مثل چنین امامی که
کند شده که لطف است با وجودی که زبان لطف در این مدت طولانی مفقود شده پس تکلیف
تکلیف در این مدت باقی بود که این خود بواسطه بودن لطف مهمی باشد
اگر باقی است تکلیف بعد از لطف است و لو غیر قبیح است **جواب** این شبهه است
که لطف ذات امام چند قسم دارد بعضی از آن مخصوص بخدا است مثل اینکه امام نصب نماید
که مشتمل بر شرایط امامت باشد مثل علم و شجاعت و عصمت و غیر آنها و اعلام نماید
مکلف را که او امام است و بعضی از آن مخصوص امام است مثل تبلیغ احکام و حمل عوام



و اهمیت دلیل بر نصب امام بجهت نظر بعض و مکان این استدلال ابطال امر

قوام دین و سلامت و نظام است که موقوف بر وجود امام است پس منکرین اگر اطلاق لطف

خدا بر او نمی کنند اولاً واجب است لطف که بکند و مقدمه خود که تمام است بر خدا نصب

نصب نمود لیکن رعیت بواجب عمل ننمودند و محروم شدند از فوائد آن بسبب آنکه

بر خدا لازم نیست بلکه بر رعیت لازم است بر آنست منع موانع تا واجب بجا آورد و

تصرف او لطف آخر و مقدمه ثانیه اگر گفته شود که تمام لطف اما بعد ظهور است که

امام حی است و غایب و تصرف ظاهر نیست ممکن نباشد مشتمل بر لطف کرده پس چون که

مؤمن خلف نشده است در زمان غیبت جواب این شبهه

واضح است اولاً وجود معصوم لطفی است معنی بودن آن در جمله الا تصرفش که

است مثل آنکه بهم تصرف نمایند ترتیب اهل دنیا هستند

را مدخلیت بالمستقل بودن نیست جوابش آنست که ... در ترتیب

جابلسا انتفاع میبرند بعد از زمان ظاهر بعدم تصرفات وجود مقدس بذاته نفع

نمی کنند از جمله واضحات است که مؤمنین که در اطوار اهل ... و اهل جابلسا و

جابلقا از وجود امام عصر انتفاع میبرند و از وجود مقدس او ایشان بهره مند و

تصرف نمی نماید این تمام کلام است در استدلال امامیه مطلقه که لازم است بر خدا نصب

شود از باب اینکه این مطلب خوبست روایتی بسیار معتبر منقول نقل نمائیم

مرویست که جمعی از صحابه حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق در خدمتش حاضر

بودند از آن جمله هشام بن الحکم که در سن شباب بود آن بزرگوار توجه بهشام نموده فرمود که

هشام خبر ده مرا که با عمرو بن عبید بصری چگونه بحث نمودی عرض نمود ... تو هستی که

نمود [illegible] بشنوم من جواب بگفتم او را [illegible]

[illegible] با جماعت [illegible] هشام [illegible]

نمود [illegible] روز جمعه [illegible] مسجد بصره [illegible]

[illegible] حلقه بزرگی

[illegible] عمرو بن عبید [illegible] شمله سیاه پشمینه [illegible]

[illegible] از او سؤال مینمایند [illegible] طلب [illegible] بر دو زانو نشستم و گفتم

ایها العالم من مرد غریبم آیا اذن میدهی که از تو سؤالی نمایم گفت بلی بپرس

گفتم چشم داری گفت ای فرزند این چه سؤال است که میکنی گفتم سؤال من چنین است جواب

بفرما گفت بپرس اگرچه سؤال تو احمقانه است [illegible] پرسیدم چشم داری گفت بلی

گفتم با آن چه چیز را می بینی گفت الوان و اشخاص را می بینم گفتم بینی داری گفت بلی گفتم

چه کار را [illegible] گفت با آن [illegible] اشتمام می نمایم گفتم دهان داری گفت بلی گفتم چه کار

کنی به آن گفت [illegible] با آن ذوق میکنم گفتم زبان داری گفت بلی گفتم چه کار [illegible]

گفتم گوش داری گفت بلی گفتم چه کار [illegible] گفت صداها میشنوم پرسیدم [illegible]

داری گفت بلی پرسیدم چه کار [illegible] گفت [illegible] پرسیدم دل داری گفت

بلی پرسیدم چه کار [illegible] گفت با او تمیز میدهم چیزهائی که بر این اعضا و جوارح وارد

گفتم آیا این جوارح از قلب مستغنی نیستند گفت نه گفتم چرا این اعضا [illegible]

با اینکه صحیح و سالم اند [illegible] گفت ای فرزند این جوارح شک میکنند در چیزی

بوئیدن یا دیدن یا چشیدن یا شنیدن [illegible] رجوع بقلب می نمایند و آن دل حکم

[illegible] و شک را زائل میکند گفتم پس خدا دل را [illegible] از برای [illegible]

در اثبات امامت خاصه

واختلاف خوارج گفتند بل گفتیم بر اهل السنة از دلائل عقلیه [illegible] و خوارج [illegible] شود

گفتند [illegible] [illegible] بعد از اعتقاد خوارج [illegible] [illegible]

از [illegible] ایشان منتزع بود که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد

باشند [illegible] [illegible] نماید آیا میشود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اختلاف [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] ایشان نماید

تاکید شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اوهم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خواست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کلام در امامت مطلقه شد **و اما امامت خاصه** پس اختلاف نموده اند امت

بعد از رحلت خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم جمهور عامه اعتقاد دارند که

نص و خلیفه بعد از پیغمبر ابوبکر است **و تمام امامیه** اعتقاد دارند که

علی بن ابی طالب ابو الحسن علیه السلام است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ثابت شده است [illegible] [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

منتهی شود **لیس منکم** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اجماعاً خلیفه بعد از رسول اکرم علی بن ابی طالب است زیرا که خدای عز و جل [illegible]

خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]



باب دوم در اثبات امامت

امر اول علم مکر آنکه شامل تعلیم [illegible] باشد دوم شبهه نیست که وجود انبیاء

بجهت حصول فضیلة الناس بود انبیاء بجهت خدا و شبهه نیست که این وجود امام در

آن صفات فضائیت تبع النوع بود از جهت کل وجود و علم حظ و ترک دنیا و طاعت

کرامت و صفات و شبهه نیست که بی تربیت در این صفات جلیله بهتر بود که

وجود امام را بعض نشد زیرا ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید و او باطل است در نزد

عقلا و تجویز بعض از علما ترجیح مرجوح بر راجح را از روی عناد و تعصب است و یا از

روی جهل و نبودن عقل او بود و شبهه نیست که مثل آنحضرت بر آن وجود امام نیست که علی

بن ابی طالب حق باطلاق بی تخصیص که باعتراف عامه و جماعت ایشان افضل بر همه است و آن

در میان دو فریق مهاجر و انصار [illegible] زمان بعد

است دوم ایشان بعد ازانکه از جواب [illegible] در نظر صدیق مهاجر و دلیل او را قوی

دانستند که در محضر انصار و مهاجر [illegible] از عمر [illegible] مستور است که

پوشیده شده اند در جهالت اکر کسی تتبع احوال نماید که کتاب تواریخ عامه و خاصه مطلع

شود که [illegible] ابی طالب افضل است [illegible] و کفتن بعضی از بزرگان سنت و بعضی

از متفقا ایشان که افضل بعد از نبی ابوبکر صدیق است از روی لجاج و عناد است [illegible]

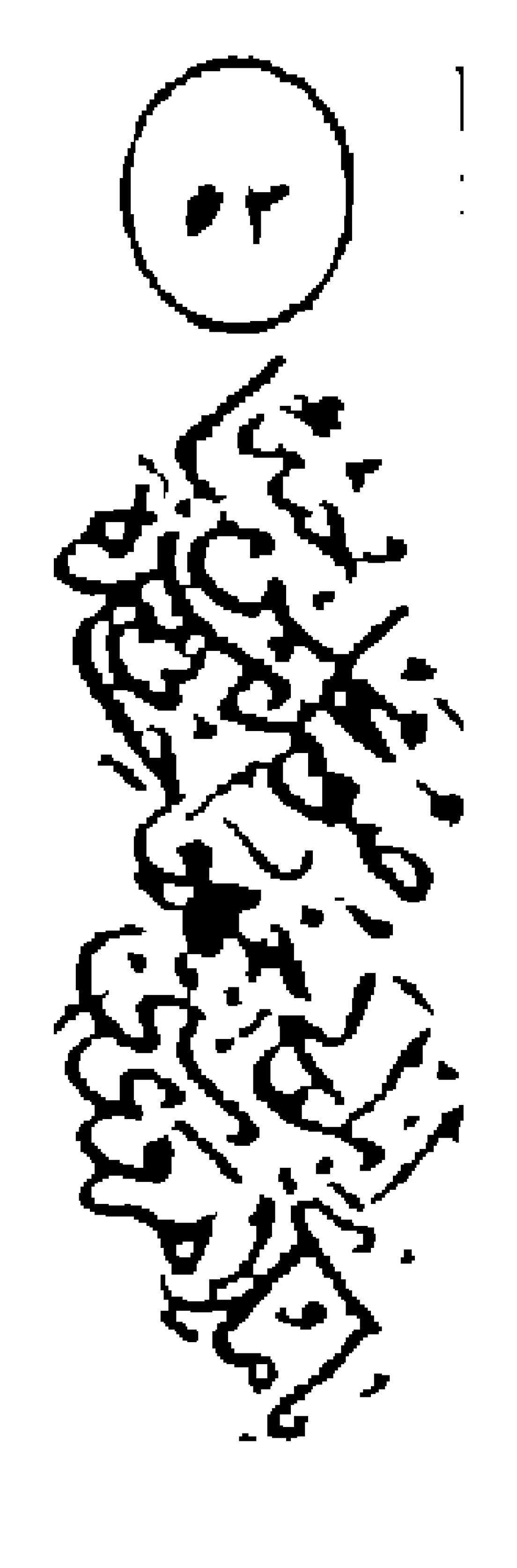
فضل نیست مکر علی بن ابی طالب پس [illegible]

و صاحب [illegible] که ذکر نمودم حاجت به دلیل دیگر ندارم اکرچه علمای دو فرقه

دلیل ذکر نموده و بعضی از فضلاء المتأخرین سه هزار دلیل ذکر نموده اند و [illegible]

تالیف نموده اند خواسته از جهت تقویت دلیل خود و دفع شبهات عوام [illegible]

[illegible] کامل [illegible] عقب حسب [illegible]



مجلس دوم آنچه واقع شد صورة مجلس المباحث که ابن جمهور فرموده در بلدی
سبزوار جمعی از سادات و طلبه و فضلا میکردند که از ایشان مردی بود نبیه نام که در
اثنا ... من متوجه شد از ایشان پرسید کیستی گفتم مرد هراتی است بعد از آن پرسید
تو از کدام بلدی گفت از هرات است گفتم از بلاد غریبه است مشهور است اهل او در دین تدین
مشهورند پس گفتم مذهب تو چیست گفت از اصول سنی هستم و از فروع حنفی پس گفتم
مذهب من در اصول هر چیزیست که دلیل بر او قائم شده باشد و در فروع مذهب جعفری
که منسوب باهل بیت است پس گفت چنان میبینم که مذهب امامیه داری گفتم آری
گفت امامیه میگویند که علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسول امام است بلا فاصله
گفتم بلی چنین است چرا که من برهان قاطع دارم بر این دعوی گفت برهان چیست
اما دلیل بر این مذهب گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابی طالب را بعد از
منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم بر اینکه او امام است بعد از رسول اما بعد از مدت و من نفی
واسطه میکنم پس من در این مسئله نافی و تو مثبت باشی پس اما دلیل کو و حرفی
جامع نماند که این مسئله اما دلیل بر من واجب شود گفت بر ما دلیل نیست زیرا که
زائد و لکن میگویم که او رابع خلفاست که پیش از او خلافت کردند پس گفتم از دلیل
باید در این دعوی زیرا که من در اثبات این وسائط موافق نیستم ...
کسی که حق بجانب من است ... میگوید تو مدعی و او منکر در اثبات دعوی خود
محتاج بگواه است پس چون الزام بر امامت ... و دلیل بود گفت دلیل بر این دعوی
من بسیار است گفتم بیاور دلیل ... است گفت اجماع و اجماع است بر امامت ابوبکر
بعد از حضرت پیغمبر بلا فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو از اجماع



باب دوم در اثبات امامت



اجماع نیست که اگر گفته شود که امامت ابو بکر در آن وقت حاصل شد است بی صحت اجماع
چه ثابت نیست زیرا که اتفاق امت او بکه در آن وقت نیز موجود بودند آنکه متظاهر بکثرت بودند
با اتفاق قلیل بودند که کثرت جمع قلیل بود لقوله تعالی و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت
در بسیار جای تا موم مذموم است چنانچه خداوند میفرماید لا خیر فی کثیر من نجواهم
و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة ... و قلیل ما هم ... تا ثابت گردد که اجماع
اهل حل و عقد در نزد وفات پیغمبر حاصل نشده است ... اما ... طریقست که
بطریق ... ذات ... یقین پیوسته که ... ام ...
اینست که اجماع ... نیست زیرا که ... سست خطا ... ایشان
نیز خطا ... زیرا که ... اجماع بطریق ... نیست
دوم ابطال ... که ... اینست که اجماع چنانچه
اتفاق اهل حل و عقد است ... امامت ابو
بکر در روز سقیفه ... و سادات ... غایب بودند
و در سقیفه حاضر نشدند و بالجمله اتفاق است که علی و عباس ... و عبد الله و زبیر
و ... و سلمان و ... بنی هاشم و غیر ایشان ... مصیبت
حضرت پیغمبر مشغول بودند ... و ... علی ...
... ایشان ... در ... داشتند در
سقیفه ... جمع شد ... نظر ... تعیین ...
ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح ... ایشان پیوسته بودند ...
در سقیفه ... ایشان ...

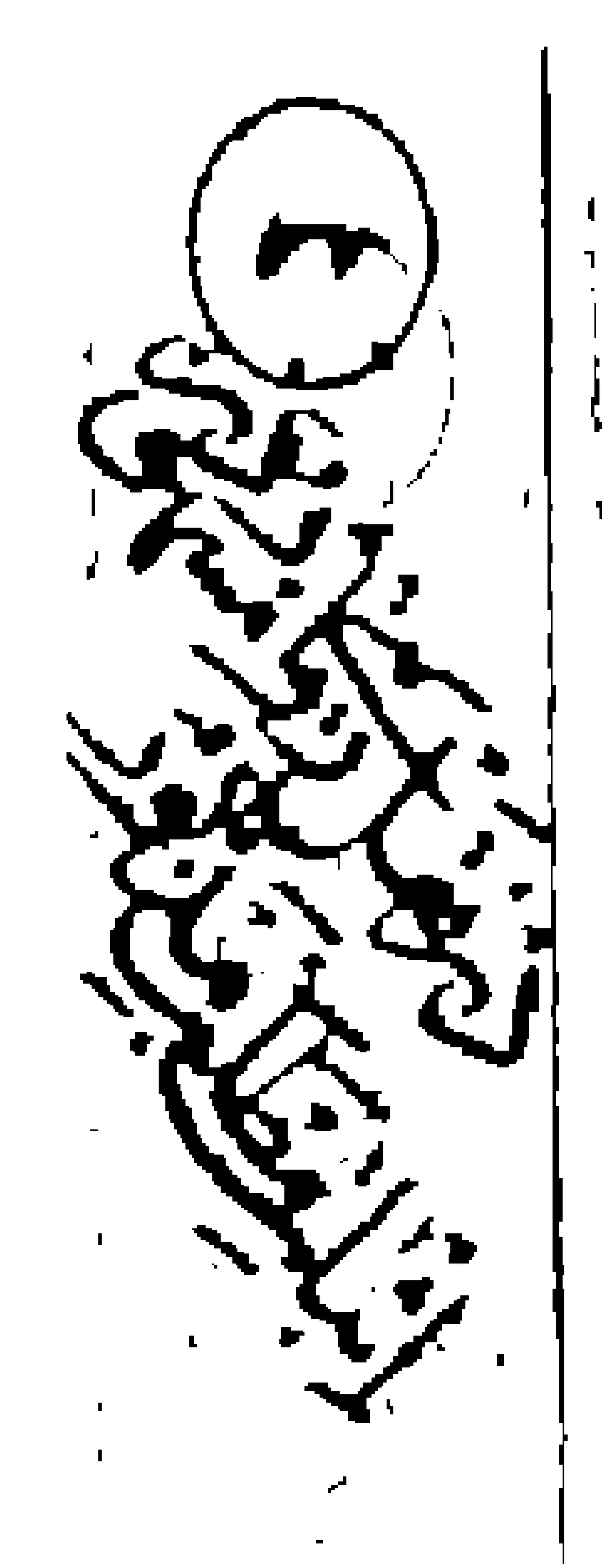
تا اینکه انصار از آن مقاله بر هم خوردند منا امیر و منکم امیر گفتند و صحابه از این امر پریشان شدند
و طعن نمودند که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و جمعی از بنی سعد که از کبار
رؤسای انصار بودند در مرض حسد سعد بن عباده که مترجح اختیار انصار امارت او بود که اراده
بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابو عبیده باستظهار بشیر مبادرت به بیعت
ابو بکر نمودند دست بر دست او زدند و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله و اینها معلوم است
که بیعت ابو بکر در سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا
عمر گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هرگاه
فضلای صحابه و نقبا در روی الامر اند از مهاجرین و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت اکثر
نمودند چگونه اجماعی که مدعی شما است بهم میرسد **فاضل** چون مقدمات
شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن بر جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند
بعد از آن با دیگران موافقت نمودند در بیعت ابو بکر و خلافت ابو بکر راضی شدند فقال له
الامام با دیگران موافقت نمودند اتفاق ایشان یکبار واقع نشده باشد و این یکبار واقع
شد و این شرط در اجماع نیست **گفتم** حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آنکه
که تو گمان بردی حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیه در آن راه است بر
آنکه چون اشراف و علما و رؤسا و بزرگان را متصل به آن خلافت عوام کالانعام را که از
روی عدم تمیز به هر امری میکشند و از دنبال هر آنکه میدوند و ما ننده سلک
فریب داده با خود یار ساختند و بزرگان ایشان اسما لرغیبه مونی و وعده مانعی
ایالت بلاد و قصور داد ند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی
تقیه و اکراه تابع ایشان شدند منافات اظهار رضای که از روی اکراه باشد با اجماع

باب دوازدهم در اثبات امامت

محل اجماع است فاضل مهروی از جماد السنی تا بعثت ایشان اند تعطل کرانی
تا مدتهای متوالی شود گفت ثم در نظم مثال مقرر است که از اجماع الاجماع الجلی
الاستدلال الحال الکل احد دلیل جامع تمام است بر ابطال خلافت ابا بکر اما اثبات
صحن بسیار ثبت در روایات عام مشهور است که علی ابن ابی طالب علیه السلام در مسئله امامت
امام اول ستیده است در طلب فضایل و منع کرد خلافت را از برای ابوبکر کرد تا اینکه
تا بیعت نام با منکرین خلافت ایشان را دلیل بود در بیت شمشیر زبیر را
شکستند و این غایت انکار است و نیز روایت نموده است زبیر بن عازب که گفت من پیشه
محب اهلبیت رسالت بودم چون رسالتمآب رحلت نمودند و اندوه بسیار بمن
رسید چون از خانه بیرون آمدم تمام شب مردم در چهار کنار ناگاه دیدم ابوبکر و
عمر و ابو عبیده در کوچه ها می روند و جماعتی از طلقا در پیش روی ایشان میدوند

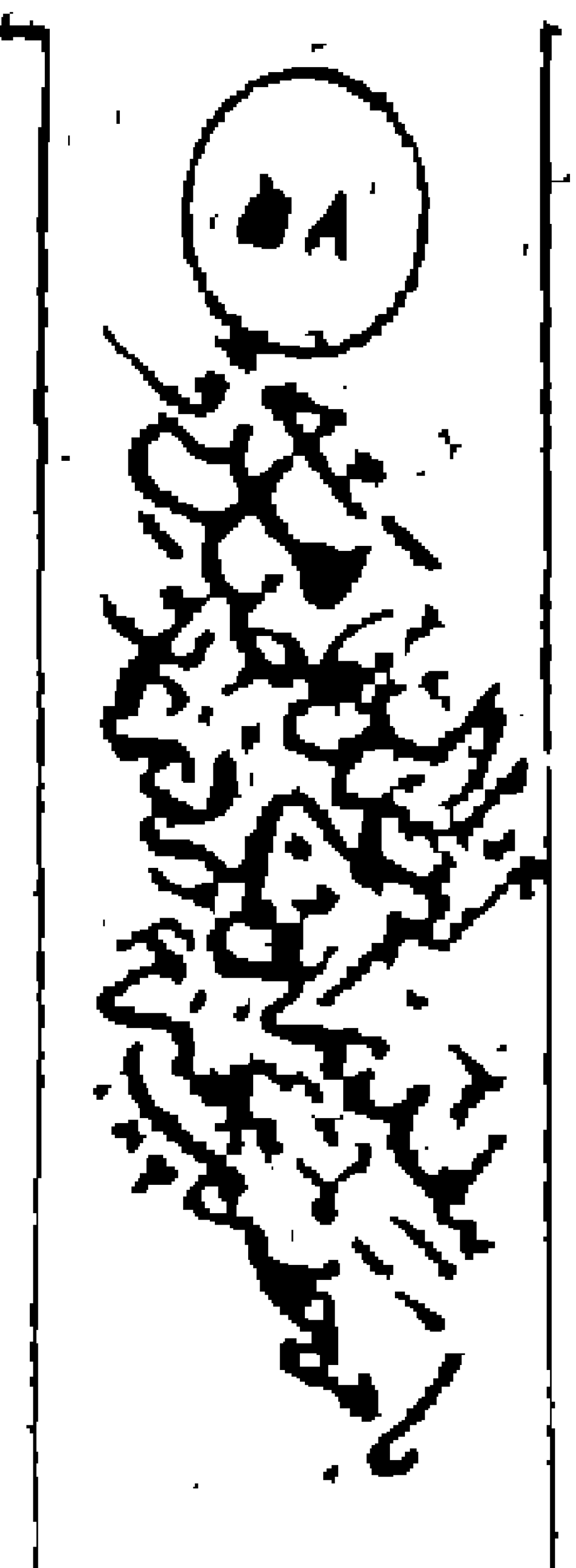
ناگاه هر کسی را می دیدند با ابو

بیعت کنید چنانچه دیگران کرده اند خواهی و نخواهی او را بیعت میگرفتند چون این جماعت را
دیدم بطلب اندر مکشتم در حضرت امیرالمومنین رسیدم و خبر جماعت باو رسانیدم دید
و دیگر او هم مشغول بود ضمن حضرت بیعت ایشان دست بیکردند پس تجلی که بر دست داشت بر زمین
نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
عباس در آنجا حاضر بود گفت دست شما بریده باد ای بنی هاشم تا انتقام از کار
و این روایت دال است بر انکار و امتناع حضرت علی از بیعت خلافت از برای خود داشته اند
و از روایات مشهور است که چون سعد بن عباده در روز سقیفه بیمار بود امتناع
از بیعت ابوبکر نمود با ما خود گفت لکن بمال کنند سعد را و در دولت عمر و



در اثبات امامت خاصه

گفت مکتب بن سعد از حالا او را یک تعدد روایت دیگر که مشهور است که چون
ابوبکر روز اول جمعه در ایام خلافت بالای منبر رفت در آن روز مردان مهاجرین و قریش
مرد از انصار برپای خواستند که بالا رفتن او را در منبر پیغمبر انکار نمودند چند نفر طاهر
دلایل و اسباب عتاب نمودند که در بالای منبر پیغمبر شد و نتوانست جواب گوید تا
اینکه عمر برخواست و با ابوبکر درشتی کرد و گفت ای لئیم تو که نتوانی جواب بدهی چرا
در این مقام نشستی دست ابوبکر را گرفت و از منبر پایین آورد و تمام بود چون روز جمعه
دیگر رسید با جوقی از مانند سعد وقاص و خالد بن ولید و امثال ایشان مثل
خلف ملیت بود لشکر کشیده و اتباعشان با شمشیرهای کشیده به مسجد آمدند و چون
نظر عمر به صحابه مهاجرین و انصار بمانند سلمان و غیره با او بودند تا بعد ایشان
خطاب نمود و دست کند خود و گفت ای تماشای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز تکلم نماید
با چه در آن روز جمعه تکلم شده بود پس شما را لعنت الرحمن خواهم نمود دو مسلمان
برخواست و گفت ای پسر دیده پیغمبر و مودت صحت اینکه در آن ملوا اینکه برادر فرزند
ابی طالب است و هستند شما نشناسید خطا نمودند که تعلم و علم نماید و چند
کشتن و کشتن پس عمر شمشیر کشید تا کار او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفت و برد
کنار نمود و گفت ای پسر صهاک حبشیه آیا شمشیرهای خود را نهید یا بیفکنید همه
و کشته خود را ظاهر ببینید ای عمر اگر نه آن بود که از جانب خدا و رسول حکمی
کند شنیدم از حضرت رسالت عهد بسته شده تو عقب خود را ترا به شمشیر خود
بیشک کلام الحمد تا حسب عهد دلیل و بحسب او و در معذکار صفت و دلیل است
آنکه ما خطا خود نمود که از محمد بن رومی بعد پس حال اگر آن مسلمانان شد تا مهر و





که بیعت ابوبکر از روی اکراه بود که اکثر آن جماعتی که بعد از او با او بیعت نمودند
نتوانستند که عدالت خود را ظاهر نمایند پس اجماعی که مدعی بود حاصل نشد خلافت
ابوبکر ثابت نشد اما **ضال** بمعاعراض ببطلان این دلیل نمود و تمسک بدلیل دیگر بر خلافت
خود دارد **گفتم** آن کدام است **گفت** آنکه حضرت پیغمبر در مرض موت خود ابوبکر را
امام در جماعت نماز نمودند این دلیل است بر آنکه او بر صحابه در خلافت مقدم است
بر دیگران در امور دینی و دنیوی **گفتم** این دلیل بچند وجه باطل است اولا اگر این
مطلب معلوم بود نص و حجت بود بر امامت ابوبکر حاجت نبود بدعوی اجماع انصار و
مهاجر تمسک نمودند بدلیل ضعیف که امام مؤمنین در بیعت کردن قهر او
خلاف عرف و دین ثانیا تقدیم در نماز دلالت بر امامت عامه بر امامت صغری دلالت
بر امام ندارد نص صریح چنانکه امام جماعت عدالت شرط نیست امامت
امامت عامه عدالت شرط است که امام معزول از امور دولت و واجب است پس چگونه
چیزیکه عدالت شرط نداند دلیل شود بر چیزیکه حاجت بعدالت دارد
ثالثا تقدیم ابوبکر بر نماز بامر حضرت رسول بود معلوم نیست زیرا که تقدیم احتمال
دارد که بعضی از زنان تقدیم او کرده باشد و گمان کرده باشد که امامت نماز مردم نماید
اگر امامت او بامر پیغمبر بود چرا پیغمبر در آن حالت با شدت مرض و ضعف خود ابوبکر را
از محراب و خود مشغول نماز شدند اینکه او را معزول نمودند صریح است عجب
است که استدلال میکنند بر امامت ابوبکر بامر نمودن حضرت و در نماز که او را
معزول شد و باتفاق در نماز امام نبود چون کلام باین مقام رسید نماز
شد همه حاضر شده مباحثه قطع شد **خوش است** اتمام کلام و

آیا [illegible] پیغمبر [illegible] مستند [illegible] سلطان [illegible] الثانی

دوم آنکه ثابت شده است [illegible] اسناد خود [illegible]

[illegible] سیم [illegible] در مجلس مأمون [illegible] در خراسان

پس [illegible] مأمون [illegible] امامت

چگونه دعوی میتوانی نمود امامت کسیرا که [illegible] است تمام [illegible]

کلام او [illegible] از کسیکه [illegible] است تکذیب کننده [illegible]

[illegible] دفع کننده است [illegible] است بر نفس خود [illegible] باشد [illegible] و مصیبت [illegible]

کننده است [illegible] پس [illegible] مأمون [illegible] جواب [illegible]

گفت [illegible] امیرالمؤمنین از جواب و پس مأمون عرض نمود یا ابا الحسن

[illegible] مسئله [illegible] فرمود [illegible]

خود [illegible] تکذیب نمودند بر خود شان دروغ گویان بودند بر نفس خود [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] دروغ [illegible] پس امامت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] است [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] بوده است [illegible]

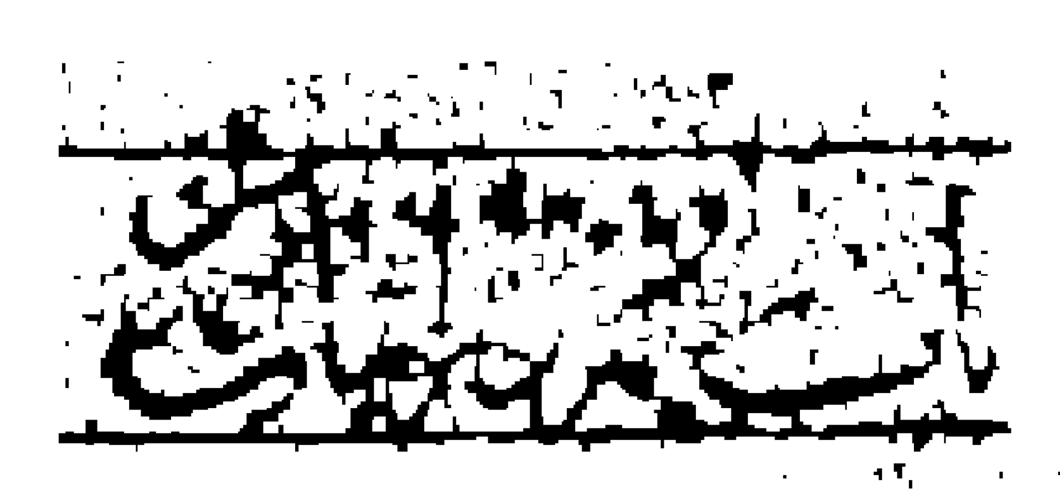
پس [illegible] است [illegible]

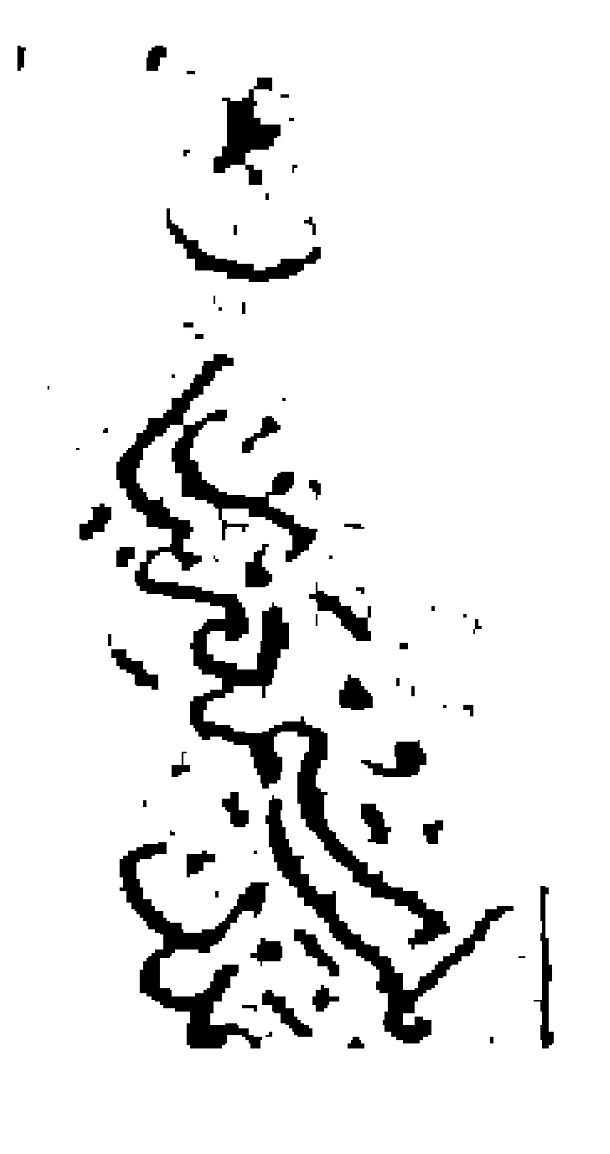
مگر [illegible]

حاصل است [illegible]

[illegible] بوده است [illegible]

[illegible]





کرها می‌برد می‌شود همچنانکه بلی نموده‌اند تمامی [illegible] نمایند بر اینکه [illegible]

دلالت می‌نماید بر اینکه ایشان [illegible] بعقل خود ایشان [illegible] است که [illegible]

و یا دو مرتبه [illegible] و جواب این است پس تعجب نموده‌اند و جواب امام [illegible]

نمودند ابا الحسن [illegible] کسیکه [illegible] جناب [illegible] باب سیم

در عدل است بنحوی که [illegible] ظالم نیست دلیل بر این مطلب چند

وجه اول آنست که [illegible] که [illegible]

و [illegible] ظالم نیست [illegible] حاکم است [illegible] ظالم

نیست [illegible] قبیح است [illegible] می‌شود مگر [illegible] مطلق [illegible] چند [illegible]

[illegible] ظلم از او صادر نمی‌شود دوم آنست که [illegible]

[illegible] دلیل سیم آنست که مطلوب که خلق [illegible] خلق نموده است



ایشان [illegible] شهوتیه که در ایشان است [illegible] بعضی ظالم [illegible]

انتقام مظلوم از ظالم بکشد [illegible] مظلوم [illegible]

و اگر [illegible] ظالم [illegible] لابد است که انتقام بکشد

از مظلوم از ظالم [illegible] نمی‌شود مگر ایشان را عوض بدهد [illegible]

دلیل چهارم [illegible] انبیا و اوصیا و صلحا را اذیت و الم [illegible]

بدون [illegible] ایشان [illegible] استحقاق [illegible] لابد است ایشان را عوض [illegible]

و اگر عوض ندهد [illegible] ظلم خواهد بود [illegible] اگر [illegible]

[illegible] مترتب نشود [illegible] باشد [illegible] مترتب نشود

مگر عوض [illegible] مگر ایشان را عوض بدهد [illegible]



اگر کسی گوید که لازم طاعت و ایمان واجبست عوض نه در دنیا حاصلست و از آیات هم لازم
نیست که دائم باشد جواب گوییم که عوض از تکالیف فعل شاق و آلام عوض مهلکه
نفع منقطع باشد بموجب شعور و مصلحت عقل و کریم مهلکه واقع میشناسند نفع
نفع بعد از مصلحت حکیم قرار لا اعلال باشد پس لا بد عوض نیست دائم باشد منقطع
اگر کسی گوید غرض از این تکالیف شکر است و شکر هم واجبست جواب گوییم
که این غرض معلوم نیست بر فرض تسلیم تدارک نعمت و آلام تمام نیست زیرا این تکالیف
جای او و ندای ایشان در مقابل نعمت نیست بلکه فعل شاق و مقبولست با این نحو
عمل و غایت او و قریب زائل است و عوض تمام منیع است دلیل حجت مسئلهٔ عدل
منقولست بر اینکه افعال عباد از روی قدرت و اختیار ایشانست از روی الهام اضطرار
نیست اگر اول است عدل ثابت و گر ثانی است نیست بدانکه در این باب گروهی گفتند که افعال عباد
چنانچه معتزله و امامیه گویند از روی اختیار است چنانچه معروفست بر ثبوت ادله بنصوص
و خود عبد موجد افعال خود است و قول اشعریه صحیح نیست و قول اهل تناقض از
منافات نیست بلکه مشکل الاذهان منافی است و تمام اشعریه گویند عبد موجد افعال خود
بالایجاب من اختیار و زیرا بعد حصول شرایط فعل با مانع ممتنع است و ایشان [illegible]
ابوالحسن اشعری گوید که خدا ایجاد افعال عباد [illegible] و کسب از ایشان موثر در وجود
نیست چون که گفت افعال عبید واقع است بقدرت و ارادت خدا و قدرت عبد
قاضی ابوبکر باقلانی گوید ذات فعل از خدا است و صفت فعل از بنده که او را کسب
گویند مثل [illegible] از جهت طاعت یا معصیت است بدین لحاظ مشتمل بر شفا
بیان نمودیم باب چهارم در معاد است و آن اسم زمان و مکان است

[illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوله تعالى بلى ان نجمع عظامه [illegible]

[illegible] بدليل [illegible] منكم [illegible]

[illegible] ممکنست [illegible]

[illegible] ممکن [illegible] شبهه [illegible]

[illegible] شبهه [illegible] غلط است حاصل آن شبهه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] کنند [illegible]



[illegible]

[illegible]

يوم الشنبه في شهر رمضان المبارك

[illegible] سنة

[illegible]



